

لکھنؤ
۲۰۲

۹۹۴۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تنقیح اللغات شامیانی

مؤلف: عبد الرشید الحنفی المذنب النوفی

موضوع:

شماره اختصاص: ۲۰۳ (از کتاب: خطی) (اهدائی)

تیمار سر لشکر مجید پور (ناصر الموله) کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۳۵۶۷

۵۳۳۱

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۲۰۲

لکھنؤ
۲۰۰۳

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۹۴۴۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: عقوبت اللغات شایعہ

مؤلف: عبد الرشید الحنفی المدنی السوی

موضوع: لغوی

شماره اختصاص: ۲۰۳ (تذکرہ)

تیمار سر لشکر مجید پور (ناصر المولہ) مکتبہ مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۲۳۵۶۶

۸۳۳۱

خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای ملی

۲۰۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای اسلامی

۴۴۴۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تعلیم الفت شایگان

مؤلف: عبدالرشید الحسینی المدنی الشوی

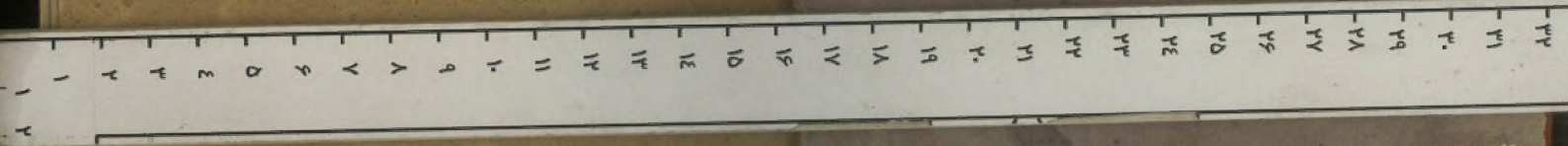
موضوع: ...

شماره اختصاص: ۲۰۳ (از کتب خطی) [اهدائی]

تیمار سرانگهر مجید پور (ناصر الموله) کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۴۵۶۷

۵۳۳۱



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۲۰۳



۵۱۸



تاریخ و سیاس ملک الملکی که تندر کار آلائی بی اعتباری و بی اعتباری
تنبه ایست و قند و سواقی فیض و تواضع عطا ایست در دایره خیر و نیکو
و در دوزخ و در آن غیر از این دریاست سنج و اگر فیض آب اینها در
دشمن و برک اشجار کاغذ و قلم شود و در آن دین و اصفای ملک
ابدیر حقیق و در کار حسیله و لیل و نهار نیست نه در دوزخ و نه در آستان
و در بی از آن حساب نتوانست محاش و خطه از آن در یاد و در ده
صدا نتوانست و داشت بکدام زبان و بیان توان ادا نمود و نکته حقیر
بکر مای جلالتش و حق تر از آنست که گفته آرد ای خاص و دوام عوام
مانجا تواند رسید و خط مای پدید آید کاشش و سینه از آن است و در حق
اولی و در حق حقش و عقول و خیال و کلام و بیخ و اندیشه ای
تا در حق در اینجا رخت بر نهد و در کشته عقل و در کشته ظاهر را

بجز خون است و در این حیرتگاه و در کون سبحان الله و جیب الله و در این
لی مع الله و غیره و در این بکلام و حکایت به هر زبانی که می توانی
و میسر و پیاپی با و در حیرتگاه

حیرتگاه را جز خطا و سستی چه خیال و گفت و گو کردن زنی خیال و خیال
آرامی و خلوت و باقی نشدیم چه کاره ممکن را با و واجب چه شمار
مخلوق را با حقان چه نسبت و تمیز در با ما ملک چه نسبت
الوده و لوث و نکاز از از مقدس مطلق چه اکا و بی و مجوس و زوایع
عدم را با وجود و بخت چه ابرایی **نظم** دل زبانی این بر و مال از بجا
پس که در نقطه خیال از بجا و هم بکپی ای پس ره نوشت
هم در درش دست نهی باز گشت پای سخن را که در از دست
سنگ اسرار داده او سر شکست پرورش اسرار و سخنان از دل
شکل این حرف نگردد حل و گزارشش علم چه در ریاست این
تا اندیش ملک چه صحر است این غایت سخی عقل و در بین
نهایت و رک فتن و آهیم در بنیام اسد لال است از اثر و نور
از سبب بر سبب و اشتغال بخت از عقل و در از حق سبب
عقل و چون عقل درین راه بار یک تار یک چران و در اسب
چرخ شمع بد نقش داده از صفات خود و آنچه او را بیان توان

وایشه استسم الهی در کتاب مجید بفرستش مهر زبان ستایش
نظم شهنشاه مستند هفت اختران ختم رسل خاتم بفران
احمد رسل که خرد خاک اوست امی گویند زبان فصیح از لطف
آدم و بهیم سنج ایچو الف را است بعد وفا اول و آخر شده
بر اینها بود درین کتبند فزوه خشت تازه تربیتی از سر کشت
بهشت **نظم** رستم رنجت که در روزگار بیش دهد موهبت
آرد مبارک اللهم صل علی محمد و علی اله الطهار و صلی و آجی
صلوة لا تنقضنی بانقضاء الشهور و الايام و لا تقطع ما یقطع
بالتقطع اللهم و لا تخولم و سلّم عید و عید سلّم بکماله و کماله
دعای شاهی پادشاه سلام خلد الله علی معارفه و الامام و ابدا
ای ایام حق جل شان در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت
رسول بر حق اطاعت اولوالامر کافه اهل اسلام بلکه بر چهار
انام واجب و لازم گردانیده و بتبیت ایشان در اعلا کس و دین
محمدی و بتبیت احمدی مغرض و داعیه سرده بنابران بر هر طبقه از طبقات
و بر هر طایفه از طوایف و در آن لازم است که پادشاه وقت
سلطان زمان خود را که در سایه خورشیدش از تاب آفت حادث
اسوده اند بطاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در هر دو دعا

نسخه

و تنبای او گویند و الحمد لله المنة که این ایام سعادت فرجام
بوجود بادشاهی زبیب و زینت یافته که محدوده سلطانین
روزگار است و صفوه حواقرین نامدار کعبه امان و امانت و قید
احجاب فضل دار بایب معینیت دین پروری که نمایان
شهرت غرا و ملت بهضاد دفع مناهی و دفع طایست
المنش رحانه غرضش از دقت لاله از زیاده از غوائی
دست غر و دست گایا بر داغ سپاه رویشی پیر نهیده و نا
عمیم احسان و حضور اگر اشخاص و عام را در حلقه بند
در کوه و در سر و کوشش از آزادی غری پجندی رگسخت
انکه شمع چشم و بچای است از بیم سبکدوشی فرکان ریخته
و برک پید بقصد می لغزشش خنجر برک پید او خنجر حکم مائیش
در اسفای امور غریبه است که در حال سبیل احوال مانده
سازد و بساط افلاک و عرصه خاک را از زهره انجم و یقین
مردم چون رقص شطرنج بر دوازده تخته و شش و دوازده تخته
حلاف حکمش با هم امیشانه و هم گشت و هم گشت و هم گشت
جهان از عین معدنش چون نقش تندرستان در آرام در عهد
دولتش حکایت ملک و سحر ماضی در دور انصافش و در غایت

برخودش در قاضی در یادلی که خسته و اینها در یاد بار و سست
سال آخر از زمان آبی بخت را در جهان داده و بختی مردی را
از خانه آن فوت و دو دمان مردش زاده کف در بختش با جو
تو هم بکجه دولت بحسب دیگر کردن حدش چون روح معش
روحیت اندیش جنبش بحسب خط در جنب تمام بختش
جلوه سراب بکشد کردن با وسعت در رفت تهر و شش جاب
طبعش اگر باد بهاری و آرزوی را بعلم چن اراکی کند قضا
ششم لولو و عیال و دانه امار با وقت بهایا کرد و فروغ
اگر آفتاب را بر توی بخت شد شک سباه معل بختی در خاک
طلای کانه شود ماه اگر کرب نور رایش کردی از کلفت کلفت طاعت
چونت و کد در دست محاق این بودی هر طرف چینی از عطا خلقش
سختی کند و کست سان از جنات در غی کلاب زور و دواصل
قلانش در عهدش از معاند فنی و کار دایا صاحب عقل معاش دولت
و سعادت با جنت کیما خا حقیقتش خواهد ناشی بر نماز نیازی
که برست جواب شطاعت خراشش در کاشش کند چون سجده
مردود در دای که نه از مشروبات بار کاشش جویند جان بکرت احد
کس اعظم مفقود و عوار بند بر آینه بر کرد مرکز دولتش در میکد از

جنب بخادی و منسل اگر در مقابل او شش منطقی است از بطن
عدم تراوی قطب فلک که جنات دانه سکون اصلا شهادت
زور غم و اسخ و خرم ناخوشش نقطه است موهم و نیست قطره
بخط و ساحت ابعاد ابرام به خط و حل الانجیل افلاک که موکد
امتحان اصل ادراک است بحسب ذهن ثبات و فکر صحت
اگریت معلوم آفتاب بهاباب که روشن کننده عالم
اجسام و باطنق ارباب شرف نور دهند ابرام است در شان
در شش کوکی است منجف و خط مجر که بقول آخر شناسان
باستقامت و استوار و کور است بحسب رای غیب نایشی نسبت
از جاده و دوا و صواب منخرت انوار نیر و انوار طهارت
اولیا و شقاوت اعدایش شتی و ترک سکندر و خشت
سیلان از یزیم و زرش و استیای روز بهی که آفتاب در مطلع
جلال مشرق اقبال بقصد و شش خاک را بگو کارزار شکار
شود خنجره درون چون شب تار روی ادبیا رنجوب زلال بند
و شکرت از شش چون اینج در شخو نور سیر اعظم خود معتمد
زنی غلت و جلال و تعی دولت و اقبال **مردود** شکی در یک قضا
کنوز در یک بدن **شیر** نه بختش نه در بختش

جام سخا را که نفس ساقی است باقی باد اگر چنین باقی است و لذت
سین اشفاقات این دولت عالیه اگر تاریخ ولایت سرکس
سعادتش صاحب جوان نماید بشود بعد از رفع حرف احاد و جامع
اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده
شانه زمانه و فائز کمانه اسکندر خستین صاحب جوان
دین پرور و عظم شاه جهان که باشد از جبهه اش بود و جهان
ستایه روزی که عالم بر از تعددش جوان شد بی یافت از
چشمتش نورضا بکها از چارونه نیاید دیگر جود خوبی که در وقت
محشش نایب است از چارونه که کند تا عقل بر تو خواند تاریخ
مولدش را صاحب حسن ان نایب از احاد اسم بکند تا عقل
بر تو خواند تاریخ مولدش را صاحب جوان نماید این و بیگانه
لاج و حقی و واضح را اگر غریبه صاحب جوان نزد یک جود طالع این بگوید
فعلی الله بوده و با مستحق فاما و استعداد نظری طبع یابین
تعب کرده و تاریخ جیوسس جانوشش که نیز زانم این صورت
بدان طلم شده و بنظر آورده **نظم** بر شده بر سخت باقیال
نجات شاه جهان نایب صاحب جوان آتش دین بود که
تقیض او گشت جهان غریب باغ خندان **نظم** جهان غم و کسب

از کرم باوشه کامران خضر تقا بوسف صمد جود عالم پرور
نظر او جهان آمده تاریخ جیوسس زغیب شاه جهان نایب
شاه جهان ولایت تمام دارد بر اگر در ازلی از جبهه خست
تعلات شاه جهان نایب این یاد شاه دین نایب حوال شده بود
دین زمان سعادت عنایت جوده ظهور نمود و از انجا که این یاد
شاه دین نایب در اظهار شاعر شمع عیدی جانم است و در ایصال
اعلای دین احمدی عازم حق عاقلین این صدقیت حسن عقیدت
عالم پرور سعادت نکر از شمس نوا که هر چهار چون چهار بار بکشد
انرا در از شمس این یاد شاه که کمان را از هر چهار چون چهار شمس
حروری او جود چون چهار فضل مطلب و مقصود چون چهار مرتبه
احد او تا کز عالم چون و در چشم و در کوشش با کس از این او هر
هماره و بره مرکز دولت قیام آستان ایت بدو از و عقلت
و عو رشید افق سعادت **نظم** در چهار چهار رکنه یکین بل مهار
حد و کعبه من آتش بقیه شاهزاده کمانکار نظم و طبع از کار
عنوان جعفر دولت و بیا به کتاب کرامت عود چشم **نظم** در
بر روی سودای دل مروی او و لا در ی اینیس زانم چشم شمس
عزم اسرار طلی آلی دین بر و در دانش برده **نظم** در

و چون در هر سیم که وقت که انیس با لایه **ک** بکره درون
ب کش بر شستن **ک** کش بر شستن بر کرد ایند و چون کردن
 طرف و مانند آن **ک** دایره کردن **ک** کش هر آن و مانند آن حج
 کوه باقیم و با لکس نوئی از عیب قافیه که بنیست ایست را حرف
 روی دیگر باشد و بعضی در دو دیگر که کردن طرف را تا آخر در بی باشد
 بریزد و در آن کار از او مانده که کاف و نشد فارغ کند که آن
 صح کاف بشد و فای **ک** با لکس کشا و شستن از بی و چهار که آن
 و انداختن کار خود را بخور **ک** با لکس و بعضی حج چنان که در بال
 کردن **ک** با لکس و بعضی **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
 و در دهن است با غله بار کردن **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
 هر سه در شش بر آوردن **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
ک کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
 و سکون آن حج اول و سکون لام **ک** کش حرف تینیه
 با لکس و شش لام حرف استن و مانع حرف تینیه **ک** کش
 کو از شستن طعام و باقیم و شش هم حج ایمر **ک** کش **ک** کش **ک** کش
 با لکس هر دو **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
 کردن در دیدن از خالی **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش

کش

در کده شستن و هفت دهن و از یاد چرخ شستن و بر کردن
ک کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
 و مانع خبر مانع بنا که بوزن و معنی خبر است **ک** کش **ک** کش **ک** کش
 کرد ایند که بر بر از گوی **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
 و از خانه و وطن برود رقتی **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
 از خلق و فرا هم آمدن **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
ک کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
 چراغ **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
 رسانیدن و چرخ رسانیدن و باز رسانیدن **ک** کش **ک** کش **ک** کش
ک کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
 و از شش کرد آمدن **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
ک کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
 هر دو وقت چرخ رسانیدن و در بعضی قال **ک** کش **ک** کش **ک** کش
ک کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
 و از تر و دینی و ای تر آمده که کوه قالی اولی **ک** کش **ک** کش
 نخستین نوشت اول **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش
 کردن دوست داشتن **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش **ک** کش

در زمانیکه برهنه است و دست یا قفسه او در دست کسی بر آید
و بدست کسی که گوشت یا یک پستان او را بکشد یا بر او زخمی شود
آینده تر از آنکه از زدن او آتش زدن و از زدنش آتش
بردن آوردن **باب** انداز کردن و درجی کردن اینها با کسر
نکر کردن قافیه در شعر و یا مال خوردن کسی را **باب** با کسر
و خاک کردن و تمام کردن و شرف شدن بر چیزی و تمام کردن آن
بخشیدن و تودیک کردن و نزدیک شدن و سوختن و خوردن
و بعضی از غیر اینها در لغت است و بعضی سبقت دارد و بعضی ندارد
و اینها در شعر سوختن خوردن مرد است از زن که نزدیک او بخفت
و حکم این سوختن اینست که این مرد را مدت چهار ماه حرامست
اگر رجوع در مدت زن کرد و کفارت کند از حق تعالی در غیر
او و اگر که از زن برود حلال شود و اگر درین مدت که حرامست
و رجوع داشت و بزنی رجوع نکرد پس غم طلاق و عقد جدایی داشت
و با آنکه ای مدت چهار ماه طلاق باین افتاد و طلاق مرتفع شد
و این مختار ابو حنیفه است و شافعی و مالکی و حنفی که بگوید که مرد را
چهار ماه فرصت است و زن را نیز سه ماه که درین مدت مطهر باشد
کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارت نکند داده زن رجوع

نمود حق تعالی بکرم خود کند و او نمی کشد و اگر رجوع نکرد زن او را پیش
پسر و یا سوی او رجوع میکند یا طلاق میدهد و حق تعالی این حکم را در برهنه
تجربین بیان کرد و از این بین معلوم است که این هم تریس از جمله
فان فاروقان الله یفرق بینکم ان غرور الطلاق فان الله یفرق
عظیم **باب** استارت کردن **باب** یا کسر حیا دادن و بخت دادن
و زن هر جا **باب** یا بخت مردان بی زن **باب** یا کسر بخت و بخت
فکرش که خلیل الله علیه السلام بنا کرده **باب** **باب** **باب** **باب**
باب یا کسر نام یکی از اینها را در حق تعالی که میگوید که میگوید **باب** یا بخت
آگاه کی شو کرد **باب** یا بخت پدر و بخت اول و بخت پدر یا بر کاه و بخت
و آنچه از زمین زودید و از زمین و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
چون **باب** یا کسر ترا نکردن و خاک آلوده شدن و خاک بر سر
نشستن و بخت هم سالان دودستان **باب** یا کسر **باب** **باب**
با کسر در بخت انداختن و مانده کردن **باب** یا کسر بخت شدن
و در باب بخت در آمدن **باب** و در شدن و بخت شدن **باب** **باب**
یا بخت بخت کردن **باب** یا کسر است و است و بخت کردن و مانده شدن
شتر و از برادر و زن کشت و بخت و بخت **باب** **باب** **باب**
حق کردن از غیر نامی که در شعر منوع باشد و بشمار آوردن و چشم زدن

و بگویند باینکه که در روش در راه کردن خیره در نه در سایه ای کلام
 اینه انواع کلام **ب** باغ عیب و طاعت کردن و در این چنین چرخ
 بچرخ **ب** باغ چرخ سیاه و سفید که سفیدی او غالب باشد
 و از چرخا که بنده بنده است یعنی سیر چرخ و بوم است و روز
 سه و **ب** باغ که شش هزار اواز یکدیگر جدا باشد و نام هر وقت
 مشهور بر طبع و مثل است لاکن آنغ غلبه یعنی غلبه طبع
 بهائش تا در وقت و در چرخ یعنی در بعضی کتب گفت شده چکا
 بار موصوفه یعنی باقیه آن عکس است **ب** باغ که استخس و علام
 کردن و دعوی کردن کاری یکسی که گفته باشد و در دل انداختن
 و خورون جای رنگ و خوراندن رنگ جایه را در یکی که بر یکی دیگر
 آنچه تا باشد **ب** باغ که روی کرد اندن و میتم شدن چکا
 و سر و زود اندن و نیز بر ماهه است کردن و باغ باغ صوب
 باغ یعنی مانند **ب** باغ خصل فتن کار در پرتان شدن و چرخ
 و زدن شیشه و خزان بهمدیگر **ب** باغ که شادی در آوردن
ب باغ که در از کردن سخن و بسیار گفتن و باغ جمع طاعت
 یعنی طایب **ب** باغ که بنده نزد پاک تر **ب** باغ که در چرخ
 یعنی انواع سخن و سخن کردن و چرخ عجب آوردن **ب** باغ که سب

سری

کردن و سخن با باغ خوب کسین و عویا کردن عجب و خوش گفتن
 باغ عیال حسن انشین **ب** باغ که باه اس و ادن و از
 باغ که در از کردن و باغ خردان که از این چرخ باشد و باغ شها
 مع عجب **ب** باغ که باغ باغ **ب** باغ که باغ باغ عیب و عیب
ب باغ که در از کردن و از غزاقا رب خورون و خورون **ب** باغ
 باغ که باغ کردن **ب** باغ که چرخ عیب آوردن و در وقت
 کردن و شگ را **ب** باغ که عیب خرد عیب تر **ب** باغ که گفتن
 کسی را بیدار زدی **ب** باغ که **ب** باغ که بر افان و در
 و در وقت است **ب** باغ که کوز باغی و دست و بی لوله **ب** باغ
 حاصل کردن چرخ یعنی خود و در زدن و کرد و در **ب** باغ
 نود و نه شدن و زیاده کشیدن آتش **ب** باغ که ششم
 و باغ عقیق **ب** باغ که باغ که باغ **ب** باغ که در کردن و در
 شتر **ب** باغ که باغ که ولایت برین باغ که کند **ب** باغ
 یکم بر کردن **ب** باغ که باغ که کشیدن بنده و بر کردن **ب** باغ
 کوز است شدن **ب** باغ که کشیده شدن و نیز رفتن **ب** باغ
 و شش **ب** باغ که برای خواست و شش **ب** باغ که
 کشیده شدن **ب** باغ که در کردن و نیز **ب** باغ که

آویدان حج جناح **الف** پنج فرسخ بکسر هم تسعید فون چکاست
 که در شمس و اوراسند دور گرد کر و نجام جمع خیل و عوام اجنه را در
 جمع جن است حال کند این غلط است **ب** که در دور کرفین
 در استن **ج** بالکسر و اول کردن و ام وصیت کردن و جمال کردن
 و بر پشت آب جستن و بی لا شدن **د** بالکسر و بر اید
 جراب باز کردن **ه** بالکسر و فتح فون کند داشتن در شمس
 کرفین **و** یا بنهم است **ز** بالکسر و فتحی کردن و آراستن
 دل **ح** پنج فرسخ و کسر با و پنج یا ضمایا پیشین و منزلیت
 از منازل قریح و عشره و در دو آوده **ط** بنفین و تسعید و او
 بر او ری و بکسر دال و سکون خاد و کثرت و او بر او ران و ضای
 حج ایسان گوید و فرسخ بر او ران که در یک و او یک پدر بناسند
 و او ران بر او ران یک و او ری و یک پدری **ث** بنهم و کسر و دانه
ث بنهم علی که در ضایه پیدا شود و بواسطه نزول باد و در طوب
 در کسر خایه **ث** بالکسر کرد و اندون و کرد کردن **ث** بالکسر و
 و اون و بر عده چری فرد خنی و بر او اون **ث** بالکسر و
 آب **ث** بنفین با طر و طوبت و بنهم و سکون دال **ث** بنهم
 کشم کون در یک سبده که در شمس باشد و بنوا دوست آوید

[illegible]

هلاک کردن و انداختن **اف** خوش کردن و خوب کردن و زدن
 و استی کردن **اف** ناز کردن و انداختن **اف** نال کردن و در پناه گرفتن **اف**
 عاریت دادن **اف** بسیار عیال شدن و در پیش شدن
 و فراغی را کم کردن و زدن پیش کردن برات **اف** باری دادن **اف**
 بالکسر هلاک کردن و در کارهای پیش کردن که از آن برودن شدن
 میر نیش **اف** نوبه رسیدن و باران دادن **اف** غارت کردن
 و بخور یعنی بر نفس نیش رفتن و سخت شدن و به نیش رفتن
 و در رفتن چشم در خاک و نیکه تا بدین ریسان **اف** یا نیش
 که بدان کسی را در عیال انداختن **اف** فایده دادن **اف** بسیار
 کردن و فروزانیدن آب و جری شدن و گفت که کردن و در عیال
 و در شرف کردن و باز کردن و بر کردن و رفتن و نیش
 بر خود رفتن و بسیار دادن شدن و در عیال **اف** و در کردن
اف و بهشتی آمدن **اف** آسب رفتن و بفارسی گفت که نیش
 افاده جمع **اف** نیش جمع کردن **اف** ایستادن و بر پا کردن و بر پا کردن
 و راست داشتن و راست کردن و در وقت کردن و اقامت نماز
 و حق جری که کردن **اف** بقیقی ریش پشته بلند **اف** یا نیش
 کسیر بالکسر نیش از او خوب حسد و کسیر نیش و نیش و نیش

در اول

و در او **اف** نیش بالکسر کلاف و کشیدن و نیش کردن
 بالکسر کشیدن و نیش **اف** نیش قطعاً و جز ماسد و مره از برای
 ناکه و میال و نیشی یکبار بریدن و لام تعریف است و صیغه
اف بالکسر خوش کردن **اف** بالکسر نرم کردن **اف** بالکسر
 دینه که سفید و ناز و متعده آدمی و نیش نیش سخت و نیش
 بن روان **اف** بالکسر حالت و خیال و جری که سبب حصول
 شود و جوی که نیمه و لا جوی بدان بر پا کنند **اف** یا نیش
 بسیارند و امین بودن **اف** بالکسر امیر بودن و امیر
 و نیش نیش و خلاصت و وقت و دعه و امارت
 نیش اول نیش و هم حرکت و نیش نیش حرکت و نیش
اف بالکسر امیری **اف** نیش نیش نیش نیش نیش
 کشیدن و سر نیش و سر نیش و نیش و نیش و نیش و نیش
 جزی بهر کردن و زمین نیش نیش نیش و نیش نیش
 کردن و نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش
 و نیش اول نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش
 و نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش
 نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش
 نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش

ע'ת

اشهاد پاک سیریل کردن و طاهر شدن و جاودان کردن **اشهاد**
 فردی که آتش **اشهاد** با نعمت شایسته و برتری او **اشهاد**
 در آتش و تشدید دال عجب شکست و کمال شرف و محدوده زمانه
 و بی پایان نعمت و قدرت او **اشهاد** به تمام اول و آخر تا به
 است **اشهاد** و بی تردید خود را **اشهاد** پاک سیریل **اشهاد** و برتری
 و شرف و در راه و با شرف و حد **اشهاد** بر کشتن از **اشهاد** و جز
اشهاد در زمین **اشهاد** و طلب کردن قال علیه السلام و اذا
 بال اعداءکم فیکسر تبرکوا مکانا یت اوست **اشهاد** و با شرف
 کون و خداوند و در چشم **اشهاد** و در جنت و خود بخش کردن
 اندک مال شدن و در پیش شدن قال علیه السلام و من
 مومن فخره از **اشهاد** و زیاده شدن **اشهاد** و بکمال و برون **اشهاد**
 با شرف و در جنت است در این که قبل از امان و خواسته و رسیدن
 و در پیش شدن از **اشهاد** و شرف و شرف و شرف و شرف
اشهاد و نام شرف و نزدیک شدن و در جنت و شرف و شرف
اشهاد و با شرف و در راه و کمال و کمال و کمال و کمال
 قال علیه السلام و من اصاب الله و الله و الله و الله و الله و الله
 و ما و کفر و صاحب قانوس کید اسود و ما و کفر و کفر و کفر

سید

که اسود و ما و کفر و صاحب قانوس کید اسود و ما و کفر و کفر و کفر
اشهاد پاک سیریل کردن و طاهر شدن و جاودان کردن **اشهاد**
 فردی که آتش **اشهاد** با نعمت شایسته و برتری او **اشهاد**
 در آتش و تشدید دال عجب شکست و کمال شرف و محدوده زمانه
 و بی پایان نعمت و قدرت او **اشهاد** به تمام اول و آخر تا به
 است **اشهاد** و بی تردید خود را **اشهاد** پاک سیریل **اشهاد** و برتری
 و شرف و در راه و با شرف و حد **اشهاد** بر کشتن از **اشهاد** و جز
اشهاد در زمین **اشهاد** و طلب کردن قال علیه السلام و اذا
 بال اعداءکم فیکسر تبرکوا مکانا یت اوست **اشهاد** و با شرف
 کون و خداوند و در چشم **اشهاد** و در جنت و خود بخش کردن
 اندک مال شدن و در پیش شدن قال علیه السلام و من
 مومن فخره از **اشهاد** و زیاده شدن **اشهاد** و بکمال و برون **اشهاد**
 با شرف و در جنت است در این که قبل از امان و خواسته و رسیدن
 و در پیش شدن از **اشهاد** و شرف و شرف و شرف و شرف
اشهاد و نام شرف و نزدیک شدن و در جنت و شرف و شرف
اشهاد و با شرف و در راه و کمال و کمال و کمال و کمال
 قال علیه السلام و من اصاب الله و الله و الله و الله و الله و الله
 و ما و کفر و صاحب قانوس کید اسود و ما و کفر و کفر و کفر

تعالیٰ حتی اذ ابغ الشد یعنی وقت آن مابین شده سالی
 و سیاهی **میل** کشا کردن **میل** یا لکه کشیدن چری ریش
 سخت بر نهادن و مایل کشیده و بند **میل** یا لکه کشیدن
 از دست شدن کاری فنی یکدیگر شدن یا بقیه تحقیق را ندان زود
میل و بر بازوی خود کردن چری را دیناری گفتن از کسی **میل**
 کاری کسی باز کشیدن و بجز کردن بر چری و قصد کردن
 یا ز آمدن و عادت کردن **میل** و دل گرفتن و قرار دادن
 و دل گرفتن و محکم شدن چری **میل** بشمار آوردن و شمرده
 شدن و عده داشتن برین **میل** یا لکه کشیده خود کردن
 یا لکه سخته و داده کردن و مایل چرخ عده **میل** یا لکه کشیده
 کردن و مایل چرخ خود **میل** یا لکه کشیده و مایل چرخ
 و هر چه در راه راست رفتن **میل** یا لکه کشیده **میل**
 میل کردن و بی دلیله کردن و کار را لکه سخته و عده کشا شدن
 تا کران نمود و شمر که نمودن در حرم و از دین حق بر کشیدن
 لکه نهادن و در حرم قتل کردن و ستم کردن **میل** یا لکه کشیده
 و پناه بردن و از دین بر کشیدن **میل** یا لکه کشیده و دل حرم
 سخت حضور **میل** یا لکه کشیده و دل حرم و در دوات کردن

و یکسرقم دارد و در آن یکسرقم آورده و راحت و آب و
 چری را و مایل چرخ **میل** یا لکه کشیده و در آن چانه است **میل** یا لکه کشیده
 شدن و بلند شدن و از دین شدن **میل** یا لکه کشیده
 مدت و نهایت **میل** یا لکه کشیده و در ترین جای و غلبه **میل** یا لکه کشیده
 بیم بسیار نیز یا بسیار شمر و شستن بر کشیدن و از دین بر کشیدن
 یکسرقم که لکالی از دین کشیده و از چانه است سبف الدین
 و لکالی صاحب و حکام **میل** یا لکه کشیده و از چانه است سبف الدین
 درخت بی برگ و آبسی که در میان زمار و نافت و دینار و در کشیدن
 او مویان شده اما در و مرد و باقیم **میل** یا لکه کشیده و از چانه است
میل یا لکه کشیده و از چانه است **میل** یا لکه کشیده و از چانه است
میل یا لکه کشیده و از چانه است **میل** یا لکه کشیده و از چانه است
 چنانچه **میل** یا لکه کشیده و از چانه است **میل** یا لکه کشیده و از چانه است
 یا لکه کشیده و از چانه است **میل** یا لکه کشیده و از چانه است
 و از دین بر کشیدن **میل** یا لکه کشیده و از چانه است
 یکسانه **میل** یا لکه کشیده و از چانه است **میل** یا لکه کشیده و از چانه است
 او **میل** یا لکه کشیده و از چانه است **میل** یا لکه کشیده و از چانه است
 یا لکه کشیده و از چانه است **میل** یا لکه کشیده و از چانه است
 و تنه و در دین کشیده و از چانه است **میل** یا لکه کشیده و از چانه است

متعین نیاید آسکس بالیدج **اسک** باله درخت مرده و کوزه عصاره
 موسی و از آن درخت بوده و بقیه خاکستر در آنش در بقیه
 غسل که در خانه یکس اینچنین باشد و آنست که سر او کوزه
 نشاند و وقتی **اسک** بر سر حرکت داشته سین و مشهور رخم است
 نیاید و در اصل هر **اسک** آفتاب ناک شدن روز **اسک** شش و آنکه
 یکوشه ششم نکرده از یک **اسک** سرخ بسیار بل و اگر کوزه بینه
 سرخ بره رنگ و نوعی از چاهها و چاه ساده و کوزه و درم یک
اسک شب که در آن از برای دزد و بیکار **اسک** یا بیکار و آنکه
 و در کس شدن و سر کردن و جاع کردن و در نوشتن و در آن
 و باقی زمانه نانی نوی کرده و جع و کس و بیکار **اسک** یا بیکار
اسک شکست شدن **اسک** استخوان کردن شکستن و کشیدن
 پیشان در یافتن چوبی را در کوزه شدن **اسک** یا بیکار **اسک** یا بیکار
 یا بیکار چوبی **اسک** یا بیکار نام شده و قیاس **اسک** یا بیکار **اسک** یا بیکار
 بلند تر از پیش باشد و شتر که سر او کوزه **اسک** یا بیکار **اسک** یا بیکار
 و شب در از و در وی کشیدن در آن زده باشد و سینه اش بر آن
 آید و باشد و نام کو بشت **اسک** علم آنوقت از کس و آتش و از کس
 و فایده گرفتن **اسک** یا بیکار باقیم و لطف کتاب اصول مشهوره در هند و پیش

سینه

کشته اند که آفتاب کس نام آن کی بشت و آن غلط است و او کس
 بزاید و او نیز آمده است و شتر است و شتر او **اسک** یا بیکار **اسک** یا بیکار
 در آن و علم آنوقت یکس **اسک** یا بیکار قیاس کردن و برای کردن **اسک** یا بیکار
 یا بیکار در آن **اسک** یا بیکار تو آنکه در بیا ز شدن و بر گرفتن **اسک** یا بیکار
 زیر کان و کسها **اسک** یا بیکار بیکار چاه پوشیدن **اسک** یا بیکار پوشیده شده
 و آینه شدن **اسک** یا بیکار در جاست **اسک** یا بیکار در کوزه چوبی را در
 ساما شدن **اسک** یا بیکار کردن و کایدن و در و در چوبی خاندن
اسک یا بیکار در دست بشت **اسک** یا بیکار یا بیکار یا بیکار
 و یکس شوب است بان **اسک** یا بیکار وی و وقت نزدیک حال
 کان لم یقن **اسک** یا بیکار سر کردن کردن و در کوزه ایستادن و
 یا بیکار چوبی **اسک** یا بیکار سر کردن شدن **اسک** یا بیکار چوبی اول بشت
 که از جایه برین چوبی بیکار چوبی بیکار چوبی اول بشت
 و این کله در دست و این ماریسی بریم تر آمده **اسک** یا بیکار و در
 و آن و بیکار زان و بیکار چوبی بیکار چوبی بیکار چوبی
 گرفتن چوبی و بیکار چوبی و بیکار چوبی بیکار چوبی بیکار چوبی
 بیکار چوبی بیکار چوبی بیکار چوبی بیکار چوبی بیکار چوبی
 و بیکار چوبی بیکار چوبی بیکار چوبی بیکار چوبی بیکار چوبی

آهن آید اندک اندک از اویدن آن و ابقی ابرون آهن آب شد
 و کثرت قال الله تعالی فاجتهد في اخراجه عينا و در سوره
 دیگر میفرماید فاجتهد في اخراجه عينا و در میان این دو کلمه
 بر نیویز نموده اند که اول از آن سنگ اندک اندک می تراوید بعد از آن
 بسیار شده و شدت می آید از طرف چهار طرفش به جوی آب
 رود آن شد **سنگ** چنانچه در کتابت فردرقت و فردرقت
 مستطاب **سنگ** چنان شدن در خاک **سنگ** کثرت بهندان گرفتن
سنگ با کسر همدی کردن و باقی بید بسیار باقی و بیاف مردار
سنگ با کسر راغب کردن که را در کزیده و بنشیند و باقی
 و در باقی گرفتن **سنگ** چنان شدن **سنگ** باقی نام جای است
 باقی **سنگ** که در جبهه از زمین و خطا و دود و دود از چوب
سنگ باقی که کثرت معنوس نام بزرگیت کثرت و بخت
 که او کسی را که بصورت نصیر است اما معنی نصیر مرد و بخت
 کزک است را از او **سنگ** باقی **سنگ** باقی **سنگ** باقی
 همیشه در زکار **سنگ** باقی **سنگ** باقی **سنگ** باقی
سنگ باقی **سنگ** باقی **سنگ** باقی **سنگ** باقی
 فاجتهد منم خفته **سنگ** باقی **سنگ** باقی **سنگ** باقی

سنگ

زرد شدن برگ درخت و او در س غشک شدن و در س یک است
 که در عین می باشد و بدان رنگ زرد می دهند چادر و بپند می گویند
سنگ با کسر همدی کردن و باقی بید بسیار باقی و بیاف مردار
 شده و شدت می آید از طرف چهار طرفش به جوی آب
 رود آن شد **سنگ** چنانچه در کتابت فردرقت و فردرقت
 مستطاب **سنگ** چنان شدن در خاک **سنگ** کثرت بهندان گرفتن
سنگ با کسر همدی کردن و باقی بید بسیار باقی و بیاف مردار
سنگ با کسر راغب کردن که را در کزیده و بنشیند و باقی
 و در باقی گرفتن **سنگ** چنان شدن **سنگ** باقی نام جای است
 باقی **سنگ** که در جبهه از زمین و خطا و دود و دود از چوب
سنگ باقی که کثرت معنوس نام بزرگیت کثرت و بخت
 که او کسی را که بصورت نصیر است اما معنی نصیر مرد و بخت
 کزک است را از او **سنگ** باقی **سنگ** باقی **سنگ** باقی
 همیشه در زکار **سنگ** باقی **سنگ** باقی **سنگ** باقی
سنگ باقی **سنگ** باقی **سنگ** باقی **سنگ** باقی
 فاجتهد منم خفته **سنگ** باقی **سنگ** باقی **سنگ** باقی

در آرد و بر چنی کردن و بر سر سینه زدن **سبب** باغ فرزند آن سر زدن که
 و سر زدن بفرمود علی السلام اسباب در فرزند آن بفرمود چون
 قبایل است در فرزند آن **سبب** برودن آوردن آب است
 و مانند آن **سبب** باغ شود از بای بی بیهوشی که یک است
 و یک است **سبب** باغ که بایست **سبب** باغ که بایست
 کردن در سخن و باغ رفته است همان چون سقط بنشیند
 ستم کردن و از حد در گذشتن و در رفتن ستم بر چنی است
 بطلب چنی **سبب** سر کردن **سبب** باغ که سر کردن سر کردن
 بجهت فرود رفتن و آید که در آن سر نشیند و باغ نشیند
 سرین قوم و بزرگان و دلاهای زمین **سبب** آید که نشیند و طاف بایست
 انوار طاف بهشت کشت طاف که **سبب** آید که در آن طاف
 و نیز در آید که در آن سر از کانی بار و آید که در آن سر
 آید که در آن درخت فرا **سبب** باغ که سر نشیند بی سببی و بی علی
 و عرضی الا عبا طوان نجر البیوع و غیره غیره من صور المصاح
 علم **سبب** باغ که در غلط است کردن و باغ غلط **سبب** غلط
 چنی بای که بایست کسی را در غلط اندازند **سبب** باغ که سر نشیند
 بودن بیهوشی حال کسی تا آید مثل آن حال شود **سبب** از حد در گذشتن

و از حد در گذشتن و تا فر کردن و شتاب کردن و گذشتن و
 فراموش کردن و شتاب کردن و پیش رفتن و بر کردن
 و آن از آید و حوض از آب **سبب** باغ که سر نشیند
 بکسر چنی کنگ که آنرا چنی بزرگ **سبب** باغ که سر نشیند
 و اگر چنی **سبب** عدل کردن **سبب** باغ که سر نشیند
 و سر نشیند عنی عن الا فقا و آید باغی و علی ج و ستمار نیز
 زنج در آید **سبب** عا و قتر **سبب** باغ که سر نشیند
 رسیدن بی سبب **سبب** باغ که سر نشیند
 کردن و سر نشیند از چنی بزرگ **سبب** باغ که سر نشیند
سبب باغ که سر نشیند **سبب** باغ که سر نشیند
 و آنکه حوی ریش او کم باشد و او طریقی برود و **سبب** باغ که سر نشیند
 افتادن و شتاب کردن و در آید و چنی **سبب** باغ که سر نشیند
 کردن و کشت ده در شدن و کشته شدن **سبب** باغ که سر نشیند
 نزدیکه و بی ضربه **سبب** باغ که سر نشیند
 بشدیده تا بند کردن **سبب** باغ که سر نشیند
 بدار شدن **سبب** باغ که سر نشیند
 آن سبب سببی **سبب** باغ که سر نشیند

و افضل صفت **مصلح** بنکوی کردن و بر کردن قولی است و در
 نفسی **مصلح** بانچه که می بیند است باشد **مصلح** خدا
 کوشش و تیر خلاص و دل آگاه و بیشتر تیر و دونه و بینه ترین
 جهاد و جوانی و یکای که بر شش ظاهر شود و هنوز نیکافته باشد
 و بر نازک و لقب جدید و سعید عبد الملک مشهور باجی **مصلح** یکسر
 اول دفع ثالث انحن و نشانه نیک **مصلح** و صاحب
 قاسم کوی اصبح بر سر حرکت اخوه و هر سه حرکت باشد
 بنابرین اصبح به روش توان خواند اما مشهور اول **مصلح**
 رده از زیر بغل است بدو آوردن و بر روش چپ انداختن
مصلح قوی شدن در کاری **مصلح** بر پهلوی ختن **مصلح** میل دادن
 و گریستن و بانچه است نهایی پس **مصلح** بر پهلوی بانی
 و فتح را سوی کرده میل دادن **مصلح** بر فرو و آوردن کوسینه
 پیش از زانین شدن و خوار زار کردن **مصلح** بالک و سکن
 اطفا دیده و گردانیدن و توقف دادن کسی را بر سر خود و بی
 کردن آدمی و شکوفه کردن درخت و تیر از سر آماج که از نیک
 و بشده اطفا دیده و روشن شدن و بر بالای چوبی بر آمدن **مصلح**
 و در ط انداختن **مصلح** بانچه هر نا و سر شمشیر و چو نا و بر نقد بر اول

مصلح

مصلح است و بانچه بر نقد بر ثبات مصلح است بالکسر کوفتی
 رد و خانه است **مصلح** برای چوبی سبب شدن و بر نازک و سبب
مصلح بانچه بسیار می **مصلح** بناد و طایفه و نوار و شمشیر آمدن
 کار **مصلح** بالکسر چوبی را از خود بریدن و یکسای دادن و اجابت
 دادن بریدن و بانچه یکی نهایی خورد و اطراف زمین **مصلح** قوه
 انداختن و بهترین مال یکسای دادن و یکسای دادن کشتن
 و بوی درستی باز کشتن و نرم شدن و همان کشتن ستر
 باز ایستاده و باز داشتن و شورت قبول نکردن کسی **مصلح** نشسته
 با و بان کردن و باز ایستادن و باز داشتن از کار کلام
 و مستعدی قولی و یا سمارا قلع و یا زانین است و آن است **مصلح** خوار
 و شکسته گردانیدن **مصلح** خوشه گردانیدن و خوشه گردان
 و سر چشم و روی بوی چوبی کردن و سر برداشتن و میل دادن
 طرف را تا آنچه در دست بریزد و میل دادن چوبی را بوی چوب
 دست به چوب برداشتن و گردن دراز کردن شمشیر را بوی آب خوردن
 و گردانیدن ستر را بوی چوب آگاه **مصلح** بر کندن و خوردن
 پاره از چوبی بر کردن **مصلح** بر کندن **مصلح** بریده دست **مصلح** کل
 یعنی آنکه می سر ندارد و نوعی است از نام صفت **مصلح**

آرزو مند شدن و توفیق الی شوق از اندوه عشق **انفاس** در خشمیدن
و گونه روی بگردانیدن و برآوردن و بچین است **انفاس** که رفتن از
مال و بر خوردار کردن کسی را از حیثه و بی نیاز شدن **انفاس** است
و قوی و استوار گشتن **انفاس** و در عشق و صحبت شدن و بر سر کار ایستادن
و بر آوردن و گرد و غبار برانگیختن و در پی آوردن کسی رفتن و ایستادن
آب بجای و بچین است **انفاس** استغفار **انفاس** یک و آب جستن و گردیدن
از برای طلب بیکوی **انفاس** برون کشیدن و برگردان و برگردان شدن
لازم و مستعدی **انفاس** سود کردن **انفاس** برای بهر شدنی فرستادن
و برون آمدن و غرض از جای خود **انفاس** برآوردن و برآوردن **انفاس** برگردان
شدن **انفاس** و دور شدن و بازداشتن شدن و شتاب رفتن است
و شتاب کردن و رفتن **انفاس** شدنی فرستادن **انفاس** رفتن شدن
چیزی در چیزی **انفاس** بریده شدن **انفاس** برگردان شدن **انفاس** و بیکوی
خوار شدن **انفاس** با نفع کهن **انفاس** آنکه مریدان و جانب نشاندن
باشد و فی الاثر او بیکوی **انفاس** و عذر **انفاس** و علی **انفاس** و در دما
انفاس و از خیر **انفاس** حالها **انفاس** که در دنیا و دین و نام طایفه از
قبیله همدان و از نای از نای طایفه است **انفاس** که نیدن از خشم
ترسی است و ترسانیدن و شتابیدن و توفیق الی و جاره بهر عود الی

انفاس

انفاس امانت دادن و امانت نهادن **انفاس** سخت حرص کردن و صوم
بفتح الهم حرص **انفاس** رسیدن شدن و بهر **انفاس** بنشین شدن و بیک
روی رسیدن و گرد **انفاس** بهر آوردن **انفاس** و در الی **انفاس** رفتن
و بازداشتن و برگردانیدن و برانگیختن شدن و در قید نگه داشتن
و بینه امانت قول حق تعالی رب از عینی آن شکر نیک و بینه
و اجابت و توفیق الی هم برون **انفاس** توفیق شدن و تمام و در سبک
و فراموش کردن و بیک بر کسی و توانا شدن و از نیک است قول حق
نشد و توفیق الی ای توفیق الی **انفاس** برون کردن و شتابیدن
و در آوردن و شتابیدن و زبان زده شدن و دم و در تجارت
انفاس بچین و از دست و بیک کردن و در کار و از دست بچین آوردن
و در آن کردن ایمان سر و بچین که میان آنها فاصله بیک بیک
انفاس و بینه **انفاس** و بینه **انفاس** رسیدن **انفاس** با نفع سریدن
است **انفاس** با کسر تمام کردن و زره فراموش شدن و تمام
و ضوابط تمام و توانای خود را بیکاری حرف کردن و نیک شدن
از فضیلت خواستن و نیک کردن بهر از از نیکها **انفاس** ضعیف از
درخت برون آوردن **انفاس** با نفع پس که طرف دم او سپید باشد
و پس که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد تمام

در آوردن و بر کردن شک **است** یا یک و نیز کردن و هم پنج
از یک کسی در آمدن و در یک کسی سوختن **است** یکدیگر **است**
ترویک آوردن و فراهم آوردن **است** مانند شدن و مانند کردن
شستاب رفتن و بر غلبه شدن و بر آنچه اندون **است** سخی آوردن
آوردن و بردن **است** مانند سوختن **است** مانند شستاب رفتن
و صیغ و در شدن **است** ترویک شدن و پیش شدن و کرد آمدن
از **است** زنی بخانه آوردن و زنی بخانه نشاندن و همچنین از خانه
رفتن **است** بنشین **است** با نهم ترویک آمدن و شستاب رفتن **است** ترویک
شدن **است** و در شدن **است** و در شدن **است** و در شدن **است** و در شدن
تا خانه و در شدن **است** و در شدن **است** و در شدن **است** و در شدن
خرج کردن و بر کردن کاری کردن **است** حاجت دادن کردن **است**
با یک کسی فرستادن و چیزی به یک سلم دادن و با یک کسی
است استوار شدن و شستاب رفتن و در کردن **است** طلب کردن
سکند و کند دادن **است** بجای کسی از جمله کردن و یک بر کشیدن
است از بی خود کردن و در کردن **است** سر برداشتن از برای کسی
بجای دوست برابر نهادن تا آفتاب بر شمس نیاید و چیزی را نگوشت
نمودن و در شمس شمس کردن و در مال کسی **است** کرد و دادن کردن

در آوردن

است ضعیف یافتن **است** طوطی کردن و زو کردن **است** هرگاه
خواستن و دل در بست آوردن **است** پاک کردن و پاک کردن
است نه شدن و نه شدن **است** نه کردن و نه کردن **است** نه شدن
بسته شدن **است** یک داشتن و زو کردن **است** بسته شدن
و خوار داشتن و خوار کردن **است** بر نیز کاری کردن
و باز بستادن از خواستن حرام **است** از سر رفتن **است**
و آغاز کردن **است** با نهم یکسیرن بنده و تابع و فرود رفتن **است**
اندر یکسیرن و صیغ و لاغر کردن **است** لاغر و صیغ باشد و صیغ فریب
نموده **است** پنج اول کسی دوم غنضه که بنشین اندوه سخت
اندر یکسیرن شدن و شستاب رفتن **است** با یکسیرن که در یکسیرن
نزدیک و نام بی است که در ایام جا بیدار بر که صفا نصیب کرده
بودند و گویند اساق حوی بود که با نهم نماند و در یکسیرن که در
عانی هر دو را شمس کرد و شمس شده و ب اساق را بر کوه صفا
آورده و نماند را بر کرده بجهت عبرت خدایی بعد از آن خواب نمود
بر شمس کردن گرفته **است** پنج اول شمس هر دو را زو کردن
و نهم اول شمس و شمس به عالم و پیوسته ترس بیان و تاجیه
وین ایستادن و ادوقی قیاس است و درون مطران **است** با نهم شمس

ذوالکلیف باوشت ای بود که سنجام غضب اشوان شادام
 پروان میگرد و با لنگ در ششهای بزرگ داشت **بانی** با یکسر در پناه
 خود آفرین و مایه دادن و با شمع پناه کا ماد جواب **دانش** که در خور
 در آمل **دانش** سیاه و بلبلج کردن **دانش** با یکسر لطف نمودن و با شمع
 نورشها **دانش** چادر بر سر کفن و خود را بپایه پوشیدن **دانش**
 خود را در جام جعدن و پستار شدن بپایه **دانش** با شمع هزار اودن
 و هزار آفات و آفات حج و با یکسر خاک شدن و دوستی و بار بار
 و بغیرش تو کفن و دوستی کردن یا دوست مهم تو **دانش** با لکه
 و کسر لام و غیره و هزار از اینها **دانش** با شمع و بهم چیده با و درین
 بهم در چیده **دانش** و غیره و ناز و کبر و بار بکتر **دانش** با آب چاه بکشد
 و در کسر با شمع و در کسر و اودن دست شدن دست کردن
 و با شمع است و غیره و لا یقصد خون عینا و لا یتر خون تیغ ناز و از
 انعم و حق کوبند که با خورسند شرب ایشان **دانش** با لکه و اودن
 و راستی کردن و بنیم رسیدن و با شمع سبزه سالان و بنیمها **دانش**
 با شمع اودن و سبزه تر **دانش** تر شدن و اودن با شمع و بنیم بر سر افشان
دانش پر سبزه شدن اگر شمع شدن ماه و آفتاب **دانش** کوفه
 شدن ماه و آفتاب و در وقت اخراج کفن ماه و آفتاب کفن آفتاب

را کوبند

را کوبند **دانش** ختم شدن و میل کرده شدن و بر کفن **دانش** با شمع
دانش ختم کفن و بر کوبیدن **دانش** و اودن **دانش** با شمع و اول
 جری و باره کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین جز و بنیم
 خرم و به چینی رسیدن جوی و به رود آمل جوی و به کوه ایستادن
 بنیمش ننگ و عمار داشتن و بنیمش چراگاه که به چرخیده باشند
 و کاسه که از آب آلوده باشند و چینی خود متعارف **دانش**
 با لکه و کسر خون اول وقت و رام و استه و سبزی و آنگه بنی اودن
دانش با شمع نعت و آفت رسیدن **دانش** ملک که بر تفر آید
 و هزار است وقت کرده باشند **دانش** را ندن سبزه سبب دکان
 بسین بر چینی حال الله تعالی و خود و حق و در اول کفن و خوراک
 خاد و جف و شمع و بنیم و بنیم **دانش** تو کفن و هزار کردن و هزار کردن
 و اودن و اودن حال الله تعالی و لا یقصد خون عینا و لا یتر خون تیغ ناز و از
 کرم اصحاب قبل رانان **دانش** بهم و کربس را بکشد **دانش** تو کربس
 و سار و آمل و بهم **دانش** از تو کفن و از کسر کفن کا ریب
دانش با شمع با شمع **دانش** با لکه و کسر کفن بنده **دانش** با لکه
 کزنده **دانش** کزنده با لکه و بنیم و این خوب آبر بر سر افشان
 و بنیم بر سر افشان **دانش** خاک بنیم و بنیم و کل و بنیم

ابرو برق افشان بر کسی در دوا شدن نافه هم را برای آبستنی و
 موهن آب بر دهن زیت **بن** سیاه بپزند نام فله است **بن**
 بالکسر شود استخوان و زخم آهن و شکم شدن توله تعالی و افر
 اذالته و ترخوب دادن **بن** با عیدیکه موافقت کردن و بکوب
 کاری و زدن شدن و یکی شدن **بن** بالکسر که چرخ در آمدن
 باغ سیاه با جوشم صدف بنجین **بن** سوزا بپزند **بن**
 سوخته شدن و با صطلاح اهل نجوم اخراق نشان شدن و کسب
 زرشک آفتاب الهی کوبیده **بن** سوزان طایفه که نشاند
 بنی اخراق از اسحاق **بن** سوزا در و چهار پا که با سجا
 اند در رفت **بن** واجب که اندین و بر من و استن و بخت
 دانستن **بن** علی **بن** بران کرد این **بن** بالکسر که
 کشته شدن و کشته پشته شدن و باغ سیاه کشته و چون بر نهد
 اطلاع خلق بنجین و بر نهد تا فوج خلق باغ **بن** سخت و زین با
 و باغش و دروغ و درید و شدن **بن** باغش و دروغ و معطل شدن
 و تمام شده بن شدن و از نو کاری کردن و در کفن و خوشی که
بن کلک کفن **بن** باغش و درید و کوشی **بن** خوش خلق
 او که در غیر محبت **بن** بالکسر که در بنجین **بن** بالکسر که

بنجین

و بنجین کفن و آرد نرم کردن و بنجین بنجین **بن** بنجین که در
 دراز کردن **بن** رسا بنجین بنجین با بنجی و یکدما بنجین که
 برکت نماز و یکدما بنجین که در بنجین بنجین و بر شوهر است
 و در شوهر کردن **بن** بنجین که در بنجین بنجین و بنجین که
بن بنجین بنجین که در بنجین بنجین بنجین بنجین که در
 تمام است و بنجین **بن** بنجین بنجین بنجین بنجین بنجین
 قاف با یک سر شفاف **بن** کبود و کبود چشم و چرخ صاف
بن بنجین بنجین که در بنجین بنجین بنجین بنجین که
 کردن **بن** در کردن و کشته شدن جادوس بنجین و شک
 شدن بنجین بنجین بنجین بنجین بنجین بنجین بنجین بنجین
 و این اسم بنجین که عرب و کلام خود آورده اند و اسحاق بنجین
 معده ری معرفت و معنی اسمی معرفت و اگر معنی اسمی بنجین
 نقل از معده ری کنند معرفت باید خواند و اگر معنی خواهد بود **بن**
 دانستن **بن** در زنده کوشی فراد استن **بن** بنجین که
 یکدما تر انداختن **بن** بنجین بنجین بنجین بنجین بنجین بنجین
 و در از کفن و بنجین بنجین بنجین بنجین بنجین بنجین بنجین
 و در از کفن **بن** آب و هوا بنجین بنجین بنجین بنجین بنجین

و نه استن و از کس نمی بردن کشیدن **استن** استناری خوشی و استوار
 کردن **استن** فراخ آمدن و نام شدن و راست شدن **استن** قوتی
 خواستن **استن** سزاوار شدن **استن** نیک شدن و به نیکو رفتن
استن نیک شدن **استن** پاکس و پیاپی سبیل و برب استن
 باطنی **استن** روشن شدن و درخشیدن **استن** بهر باز کردن و در
استن آرزو مند شدن **استن** گرفتن کله و کله و نیز گرفتن خبر و در
 آن و شکافتن و سخن را بچوب در است بودن و سبب پتعه
 بچوب در است رفتن در احوال **استن** باطنی و صبح شدن و صبح در صبح
 که باشد است بخوار اندی و بقیعتن و نشسته و فاف و شوار **استن**
 فراخ و صبح **استن** کاهن زن کردن **استن** برآیندن و بهشتی کاهن
استن در فراز کردن و فراز آمدن و در کای و کوی و کوی و کوی
 و استیدن **استن** بهم و در کوفتن و چیدن درخت از یاد و از بهشت
 از زلف و از آواز و از جوی **استن** باطنی **استن** نیکو **استن** بهار است و اوان
 بزرگ گشتی و خاوشی بودن و کسر در پیش کشیدن و در پیش
 در بی یکدیگر و فراز آمدن **استن** از بند و کاهن و در دانه کردن کشیدن
 و کفتن و شکم را ندن و کفتن **استن** از آواز کردن **استن** بهار و از بهشت
 بهار و بهشت **استن** و بهار و بهشت و بهار و بهشت **استن** بهار و بهشت

و ناضی بچری و برون و بچری و برون و بچری **استن** بالکسر **استن**
 رختن و کردن بند و کردن و کردن بند و خشن و بهار و کاهن
 بزرگان قوم **استن** دست بکردن و بکردن و بکردن و بکردن
استن باطنی شدن و بچری بسته شدن **استن** باز داشتن
استن باطنی دراز کردن و بچری که بسته باشد و بهار و کاهن و
 علاقه باشد **استن** غنی کردن و بهار و کاهن و کاهن سخت کشیدن
 در بختن **استن** باطنی رختن و بهار است کیم شدن و بهار و کاهن
 کردن و بهشتی کردن و بهار و کاهن و بهار و کاهن و بهار و کاهن
 شدن **استن** باطنی بهار و بهار و بهار و بهار و بهار و بهار
 بالکسر جوی عجب آوردن **استن** بالکسر **استن** بهار و کاهن
 باطنی و بهار و کاهن و بهار و کاهن و بهار و کاهن و بهار و کاهن
 لام مشدود در خسته **استن** بالکسر در و کاهن و بهار و کاهن
 در شد و بهار و کاهن و بهار و کاهن و بهار و کاهن و بهار و کاهن
 لام در و کاهن **استن** در و کاهن و بهار و کاهن و بهار و کاهن
 و بهار و کاهن و بهار و کاهن و بهار و کاهن و بهار و کاهن
 رسیدن **استن** و بهار و کاهن و بهار و کاهن و بهار و کاهن
استن و بهار و کاهن و بهار و کاهن و بهار و کاهن و بهار و کاهن

و در وقت **نیمه** در وقت **نیمه** باقی و ششده فاعل و در وقت **نیمه** باقی و ششده فاعل
 رسانیدن و پیغام **نیمه** و او ایستادن و نگهداشتن و چنانکه در وقت
 و بیز داشتن **نیمه** چنانکه در وقت **نیمه** یکیدن **نیمه** با یکدیگر زن
 دادن و خداوند جری کردن و نیکو کردن و ششده فاعل و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن
 جبهه و یکدیگر چنانکه در وقت **نیمه** یکیدن **نیمه** با یکدیگر زن
 برین و زن در وقت **نیمه** و یکدیگر و غیره ششده فاعل و ششده فاعل
 نینا چه چنانکه این صفت ازین مایه جبهه است چون الکلیه و انعم **نیمه**
 ضعیف و لاغر کردن و عفویت کردن **نیمه** حوت کعبه بردن
نیمه در وقت جری و جری **نیمه** کویشدن در کار و میا کویشدن
نیمه در وقت ششده فاعل ازین صفت ششده فاعل و ازین صفت
 در وقت ششده فاعل ازین صفت ششده فاعل و ازین صفت
نیمه در وقت ششده فاعل ازین صفت ششده فاعل و ازین صفت
 ششده فاعل ازین صفت ششده فاعل و ازین صفت
 حوام کردن و بیست داشتن و بیست داشتن و بیست داشتن
 ان قیاس نفس با کسب **نیمه** با یکدیگر زن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن
نیمه در وقت ششده فاعل ازین صفت ششده فاعل و ازین صفت
 و نینا داشتن چیز را در وقت **نیمه** ازین صفت ششده فاعل و ازین صفت

در وقت

در زمین در وقت **نیمه** با یکدیگر زن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن
 با یکدیگر زن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن
 یکدیگر زن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن
 معاف پسند کردن و ششده فاعل و ازین صفت ششده فاعل و ازین صفت
 همچنین **نیمه** در وقت ششده فاعل ازین صفت ششده فاعل و ازین صفت
 باقی و ششده فاعل ازین صفت ششده فاعل و ازین صفت
 به یار گشتار و در وقت ششده فاعل ازین صفت ششده فاعل و ازین صفت
 با یکدیگر زن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن
 به وجود داشتن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن
 ششده فاعل ازین صفت ششده فاعل و ازین صفت
 مردم او بگردانیدن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن
 بیمار کردن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن
نیمه در وقت ششده فاعل ازین صفت ششده فاعل و ازین صفت
 اگر انبار شدن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن
 کجای زمین و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن و در وقت **نیمه** با یکدیگر زن
 باقی و ششده فاعل ازین صفت ششده فاعل و ازین صفت
 برای ترانه چنانکه گویند من اوجیک یعنی ازین صفت ششده فاعل و ازین صفت

تران و شتران خورد و **بکسر** نام مغویه علف اسلام
 معنی آن بزبان سسریان برزیده خدا و شترانند بنده خدا **بکسر** نام
 پسر حضرت ابراهیم علیه السلام و او است ذبیح برضای جبرئیل که
 جبرئیل همی بران زنده اند نام پسر بزرگ نام جبرئیل علیه السلام
 که شیعه اسمعیله خود بدو منسوب دارند و معنی اسمعیل زبان سسریان
 فرغان برادر خدا **بکسر** یعنی درخت بلند خار و در و تیره و کل خار
بکسر مهربان کردن و بجز زادن شتر درنده و دیگر کردن
 شوره و ده بافرندان خود که در شوره خفته و باغچه بکسر یعنی شتر
 بکسر **بکسر** بکسر و شتر شدن و رسیدن فرمان و انکار و مانع
 صورتها و مانند **بکسر** افزوده شدن آتش و آشکار شدن پسند
 در محراب **بکسر** بکساری و شتر شدن **بکسر** کرده و گرفتن و جامه در بر گرفتن
 و بالایی جری در آهن **بکسر** سنج چشم و سنج لب و سنج ایمنه و خنجر
 نو مار گوهر و گوشت نیمی گاه سپید و گاه سیاه و خوش صورت تر
 و پوشیده تر و دگر از تر **بکسر** میشت چشم **بکسر** متوکل **بکسر** آتش
 و لب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گوید لبس لاصل و لا فصل
 یعنی نیست او را حسب در زبان فقیه **بکسر** شتران و آن معنای
 عسرت تا آخر و رفتن آفتاب و خداوند لب و هم و پنج دار و صابون

و اصل بختین در اصل بالجمع و پنج و پنج بن ثابت را و **بکسر**
 سرت و شترانیت باید لبس **بکسر** بکسر و پنج طایفه و جای
 ایستادن در آب و این لغت اصل شام **بکسر** کراه که در آب تن کش
 کردن و باطل و بکاک کردن و ضایع کردن و رفتن کرده مرده **بکسر**
 نیست شدن **بکسر** کراه تر **بکسر** بکسر شتر شدن بر جری و باطل
 کردن و باطل شدن شتران که در آب خراب شده و بدینا **بکسر**
 بکسر و پنج قاصد و نیت در کس از هیل و هیل و آید و بکسر
 یعنی سوره و بکسر الف کسرها و جمع انوری گوید **بکسر** ساد
 طریقی که گفته دیو را بکسر **بکسر** بکسر است و سبب و سبب
 و تر و یک آهن بگری و باغچه سبب **بکسر** بکسر و سبب و سبب
 شتران شدن **بکسر** بکسر بکسر و در کار آوردن و باغچه کار
بکسر بکسر است شدن و میان شدن **بکسر** بکسر شدن **بکسر**
 کردن و سبب شدن و پای کسینه در میان پای گرفتن و بکسر شدن
 و تیره در میان پای گرفتن **بکسر** بکسر کردن و سبب و سبب
 آوردن و باز در شتر کسی را از کار بردن و علت و سبب آوردن
 برای جری **بکسر** بکسر و در سبب و میان تر **بکسر** بکسر
 و بکسر و این و سبب بکسر و بکسر و سبب است که شتران و سبب

بجای آنکه راجع که نزد او دستاره است که آن است را را نیزه را که بپندارد
خود شده تر و ستوری که پایش بکشد چنانکه بر او زانو می آید و در تن
هم خود را بسیار کردن **فصل** آنچه که در بدن خود که داشتن **فصل** با کشته
داشتن و خفایت کردن در جفت و تشنگی خفایت بر سین و طعام
آوردن برای عیال و مرد و بندگان زمین که باقی را که او را غایب باشد
و نیز نگریستن و بند بر کسی نهادن و غله آوردن زمین و باغ غله
آهین که بر کردن مردم نشد و آبهای روان که در میان درختان بود
فصل شستن **فصل** با کاه کشتن و خرد و سیاه شدن که در کاه **فصل** باغ
خود رفتن ستاره و ناپدید شدن **فصل** با کشته بگویی کردن و نوزدن کرد
و آوردن و باغ بخشها و افزودن آنها **فصل** کارها **فصل** افزودن ترافی مثل
جمع **فصل** مرز **فصل** با کشته نقل کردن و خشک کردن و باز کردن بندگان
و باز داشتن لشکر را از رفتن و باغ قلعها **فصل** اندک کردن
و بی چیز و در پیش شدن و برد داشتن **فصل** با کشته بکارزار کردن
و کشتن و باغ غنی **فصل** را **فصل** حان کسی قبول کردن و در
بجای آوردن و پیش آمدن و برفی پیش کسی داشتن و بعد از آن
و روی کسی بگری کردن **فصل** مکر **فصل** مکر **فصل** مکر **فصل** مکر
فصل تمام کردن **فصل** با کشته تاج و جوی مانند سر سینه که برین بکار

سینه

کنند **فصل** کاهیل مسح و نر لیت از خازن فرود آن بهر ستاره است
صف کشیده **فصل** فاده کردن و حوازه ستوران فاده شدن و صاحب
و صاحب خویش و محتاج شدن **فصل** با کشته خاضع و پذیرفته و نکر کردن
فصل باغ کا طره **فصل** با کشته بکسر بکسر چون ستاره **فصل** با کشته
کات خورنده و سلطان و مالک خورده شده و رجعت **فصل** باغ خورنده
و خورده شده و هم کاس **فصل** باغ بسیار خورنده **فصل** با کشته خورنده
کردن **فصل** باغ آنکه جای رستن با کشته اسیا باشد و سر
در چشم کرده و در کیت و درت میان خیال و اسیم که قصد آن
و آنرا که هفت اندام که **فصل** با کشته شد و لام خدا بکار
و جهان و دامن و خویش و بکنده و نالیدن در وقت صفت و کینه
و شستن و وضو و کاه نر و خاسد شدن و در خشنیدن و نشسته
کردن نبره و ششاقن آب **فصل** باغ کسر لام ناله ایل الی
آوردن آب **فصل** بر وزن افضل شب بسیار تاریک و بعضی گفته
شب سخت دراز و تاریک و همچنین **فصل** با کشته بر وزن و اوستی
و شخص و خزان و اهل این و سر آب که آنرا بیا رسته نایش
آب گویند با کشته ای که در اهل و آنرا در آید و شود و از در بر سر
سواران درجی آید و چوب و کوه در طراف کوه و ستاره که خفاها

پاداش کنه و بدینجه کسیر نر آمده در چنن نام و نام کسیر نر
از کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
بریده دست بریده شده بریده شده بریده شده
کینوع طعم و در صفت شام و در شام و در شام
نقین قلو است بدینجه کسیر نر کسیر نر کسیر نر
شیدیم هم کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
برای کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
چرم کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
استمال کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
چست کردن کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
اوام کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
و در لجه و در لجه و در لجه و در لجه و در لجه
از سفایت کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
نصیف سفایت کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
و حاضر شدن کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
رین کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر

نقین

در و از غنچه کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
شام و شام و شام و شام و شام و شام
و از کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب
انزال کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
باز کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
و از کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
و از کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
جدلی کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
چینی او را بریده کسیر نر کسیر نر کسیر نر
برای کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
عاق کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
و جرح و جرح و جرح و جرح و جرح و جرح
ان کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
بر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
آخر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر
چرت کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر کسیر نر

کردن روی کسی و خوردن چیزی بی جای میان تا کسی دیگر در خوردن نیست
 بخند و حکام در این باب کردن و خوردن را در جوی و در تودون **باب** پنج
 سیاه جرده و سیاه جی و آنکه از جی سخن کند **باب** سیاه و سبز
 سیاه آنکه نام شیخ است و اثر داشت آن نوکته در چند آهین و اکثر
 اهل نوبه بطریق چند قبضه کرده اند و ظاهر است که مخصوص این باشد
باب پنج و پنجم در خوردن و افق و سازگاری کردن و بنیجین کردن
 نوعیت از خوا **باب** با کسب و خورش و سازگاری و جایی است یک
 شرف از کوه نام زینت و پنج نام نوعیت **باب** پنج و پست پاست
 سنج پاست و بافت کرده و طعم با نان خورش و نام یکی است
 و نوعیت بسیار پندیل و اویم لارض روی زمین و اویم بسیار
 ظاهر و آن اویم الهی از روشنی نذر یا اکثر آن اویم الهی اول است
باب با کسب و کون یا آنکه خاک و خورش از اویم زمین بود یا آنکه
 صاحب اویم است **باب** پنج و پنجم در ارامت یعنی آنکه صاحب اویم
 یعنی الفت و افق است که اویم اسم یکی است و سوافت این نام یا
 آن معانی از اتفاق قاست **باب** رشتند بر آنست لیکن بجای باد
 کردن جزی **باب** خور کردن و یک یا رسانیدن جزی **باب** فرمان بردن و
 گرفتن جزی در جوی و دیگر کردن و دو خاک کردن **باب** بر دیگر نشستن **باب**

در آلودن و همچنین است تراکم **باب** پنج و پنجم در گرفتن و سخت یافتن
 رستن را و خوردن طعم را نام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن سخت
 بستن و باقیم وضعیت در طربستان و بنیجین یک کس است
 و علم که در بسیاران بجای نشناختن راه بر پا کنند یک کس اول و پنج
 دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد و نام چند عاد و اویم در است ایضا
 و شق است یا اسکندریه یا مومیت بنا بر سس و باقیم و شیدم
 را و شق و ده ایضا و اطراف آنست آنست آنست و سنگ و سنگ بزرگ
باب با کسب و کورهای چند عاد و آلودن سپید برین
 نقد آرام قتب آرام است **باب** پنج و پنجم در هفت نامی و خورش و سیم
 یک کس و سکون **باب** پنج و پنجم در پست است از جزی قبضه **باب**
باب پنج و پنجم در پست است از جزی قبضه **باب** پنج و پنجم در پست است
 ایستادن از جزی و لازم شدن بجزی و سخت یافتن رستن را و
 بر برین کردن و خشک سال شدن و در بستن و می فقه کردن جزی
 و نولهم آمدن و بریدن و پندان و بکار و و باز داشتن نو و از جزی
 طعام با لای طعام و بنیجین و صفت نزدیک آلودن و جزی است
 بسیار **باب** پنج و پنجم در قاری بر که در جزی است و آن با لای
 و برز که در شتران جزیه گوشت آن بر خور است و دیگر از آلودن

خود تراز استر بود **بق** و **بق** در خستیدن و رختنی که از ابرجید
بنا کسی آنرا خستش گویند آنچه از برقی در نواچی بر برانگه شود آنرا خست
بر رانی در خست و ابرایش که آنرا خست گویند **بق** در خستیدن
است صیغه که چون ابر پیدا شود بیشتر کرده و خستش بر وقت **بق** ابر
بارق نام صفت است ابرین و چایست نزد یک گویند **بق** و **بق**
و **بق** بر خست اول پیدا خستیدن **بق** و **بق** و **بق** با هم خستیدن
بر آید و ادا که در دایان است برین گویند و بعضی در آن نر گویند
در خست **بق** با هم بایند و در از شدن و رست **بق** و در از بایند
و بعضی است خستیدنی زرد و ده جفت بجداد **بق** با یک سر **بق**
و در و جاز و دستیکر حیدر مرغ فرید و سر داری از سر داران
رسم که در هزار مرد جنگی جنگ است و در تر از آن حرف است که هزار
کس در رسم اوست و در تر از آن تو سر **بق** اول و ثالث که اوست
کس بر نام اوست بطا **بق** با هم و نشود و نشود **بق**
با هم تمام گشت آن در رختن سباه و چند بود **بق** با هم
معلوم کلین که اند از دوسه مورد که آنرا خست گویند و صاحب کینه
گویند کان که در هشتاد **بق** با هم جزیت مانند نمک خوب بوده و
بندی آنرا بکون گویند و بهترین آن بوده ارمی است که آنرا نمودن

نست

خوانند **بق** با هم سستی و صفت و با هم دروغ و کسی که در از نشود
چیزی که در دوا و مند و بنوازند **بق** ستمها و ستمها **بق** ستمین
سبک تنک که بر پوست آدمی چیده بود و سبک از دوا و بایلم با سبک
که بر سبک خلیه سودا بر بدن ظاهر شود و اول را سبک سبک و ثانی را سبک
سیاه گویند و سبک اول شهر است **بق** با هم اول و ثالث که است
زرد یک شیش بود و گویند که سبک سبک و است و در سبک سبک
توس **بق** با هم سبک سبک **بق** با هم سبک سبک
و گشتن چیزی را و گشتن **بق** بر دوا **بق** با هم سبک سبک
خاله و اوله و او را بر اند گویند **بق** با هم سبک سبک
با دوا کلان معرب بزرگ و لقب نظام الملک و نیز **بق** با هم
یشام که قوم ایاس علی اسلام در اینجا بول نام پر سبک
بق با هم سبک کاش گوشتن و درین و ایندی کردن **بق** با هم
سج و خالص هر چیزی و سبک از سبک و عطاریت سبک **بق** با هم
هستن خرنز بر باد و در سبک کاوین چوب نایب چیده و در سبک
شتر و سبک شدن کار بر کسی **بق** با هم **بق**
بکسر با دوا سبک سبک زردی که در سبک سبک و در آن سبک
و الحال جزیت **بق** و لاشن است با دوا حال و حال بزرگ و در دوا سبک

بق

نمودن و دور کردن پند از درخت خرم و نیز رفتن و نیز رفتن گفتی
فصل در آداب و توبه باقیم شیخ هرزه و دلال است که
 پیکار و توبه رسانیدن نیست بقیه نادانند و با روضه و مشهور
 بمکسر ناست حکایت حاجت شرقی توبه یک شکر که شک را جان نیست
 و همه توبه حذوقی که جز با دره نکند و درده را درون که از توبه ببرد
 چنان که درون توبه باقی که داشتن نیست شیخ تا که کسر با حاجت بدو چو
 در کلاه باشد **توبه** باقیم بدهی کردن گفتن سخن بدو نشی
 و بعضی بعضی بخت و اشفاق **توبه** سرزنش کردن و عار شدن بخت
توبه برقرار داشتن نیست برقرار کردن نیست و ناکارون **توبه**
 با کسر با زکات کار کردن و با زکات کار **توبه** آرزو کردن **توبه** پاره پاره
 کردن **توبه** شیخ و کسر و دشمنی نام است کردن بگویند **توبه** بزرگ
 کردن و زینور بخت و کیسی را صحت کردن **توبه** بر کردن درون
 جری و حاشیه کردن و حاشیه نشستن **توبه** سلام گفتن و دیگر کار
 بافتن و با در شاه که او ایندن **توبه** باقیم جهت زیر بغل توبه
توبه باقی را بگو طره که دران رفت گفتا دارند و بی غنی و غیبت
 و توبه که یعنی سپرد است فارسی است **توبه** باقیم اول شیخ باقی
 با کوری و با کوری شدن طعم **توبه** حلقه بر کس که نشی و بخا غمور کردن

توبه را با کون و خالی کردن **توبه** پنهان گفتن **توبه** بنده کردن
 کرده که در کیسه را **توبه** با درون و آنچه با در کرده شود و حاجت
 با در کار **توبه** کلو بریدن و نیز کردن و نشی **توبه** بکسر اول شیخ دوم
 یک کینه داشتن در اصل منز بوده چون عده دود **توبه** بر درشت
 کردن **توبه** سپرد کردن و اگر کار و بی اندیشه کردن و سخن بکس **توبه**
توبه باقیم خاک و دوست مشهور از خراسان **توبه** شیخ تا در جوی
 کردن زیاده بزرگ دیگر و زیاده که چنان زبان دیگر شود **توبه** باقیم در دره
 پایه نزدیکان و مرغزار و دانه جویهای نرود و باقی بخت و درم اند
 عرض و دوی است ششم و مهر **توبه** باقیم زن بیانه و در مال میراث
 خود آهش و پند شش شیخ و در عیان دیگر معجزه آمان بچرازان و باقیم
 نام شجعی است بر شیخ تا که کسر را جز با زیاده و مال مرده و بعضی با
 که از نه کان شیخ تا که **توبه** زنی که شمر نخند و مرغزاری که با جریه و مانده
 باشد و خود آهش و پند شش شیخ و در عیان دیگر **توبه** باقیم و شش
 را جز باقی باطل حبس **توبه** تره **توبه** باقیم شش فاف اشخوان میان کردن
 و دوشش و بعضی گفته اند چنان که دران ترا **توبه** زکوة و درون پاک
 کردن و مستودن **توبه** و کوشی و دران و از در کیسه انداز کردن
 نام کردن **توبه** راست کردن و برابر کردن **توبه** بسبب محله شش شیخ

و عا کران عطسه زنده را نام خدا بر جوی برود و دعا کردن کسی را
 بر خیزد **تغذیه** پراکنده کردن **تغذیه** پراکنده شدن **تغذیه** دست برست
 زدن **تغذیه** انداختن شکسته آگاه کردن و ترتیب دادن شکسته
 خود **تغذیه** گذاراندن و منقح لایم را منقحی کردن **تغذیه** برهنه کردن
تغذیه جیز و نودن و برشش کردن و نوبت در دهان **تغذیه** پاره پاره کردن
 و پراکنده کردن و در حدیث که لا تغزیه فی المراثی و او بعد از پیدا
 کردن جزی است که جیره در شریعت باشد مثل کار و شتر و حیوان
 و مانند آن **تغذیه** ناپسند کردن و پراکنده کردن جزی را **تغذیه** خنکی کنه
 کسی حسین **تغذیه** خزشش بر روی زمین و در آن شدن چون اگر بپزد
 و در آن شدن بول شتر **تغذیه** و **تغذیه** پراکنده شدن **تغذیه** پاره پاره
 شدن **تغذیه** پاره پاره حرکت و در دو سر یک میان و در دو سر شدن **تغذیه**
 بر یکدیگر و بعضی عیب نیز آمده قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
تغذیه نیز و او **تغذیه** برشش کردن و در برشش شدن **تغذیه** با کله و
 قوت و قوت و باطنی مانده از دام و غیر آن **تغذیه** یک نفس از پاره
تغذیه جوی برشش کسی آوردن **تغذیه** با نیش کردن **تغذیه** جوی برشش
تغذیه روان کردن کار و کار کردن **تغذیه** برودن **تغذیه** مستح
 زبان بچیدن بختن حرف و تکرار کردن آن **تغذیه** مهره سیاه و سفید

که در کردن

که در کردن طعنان آوردن و صاحب جراح کینه طاهر و متعین تمام
 قیام **تغذیه** بچشم رسانیدن و بر پای زمین نشاندن و بچشم
 قوه ضایع بچشم رسانیدن **تغذیه** بخار معده و در کردن پاک
 کردن **تغذیه** آلودن کردن و بلند کردن آتش و پسر کردن و پسر
 تازه و نه شود و در کار کردن سخن و پسر سخن چینی **تغذیه** از کله باز
 کشیدن **تغذیه** معین وقت نمودن **تغذیه** اندر و جیره کردن **تغذیه**
 وای کرد ایندن و عمل و دودن یکسوی دست بچشم کردن **تغذیه** پودن
 آتش از آتش زنده کردن و در و دار و ده چینی کردن و پسر
 ظاهر کردن **تغذیه** کسرتن و بی سر و جود **تغذیه** باطن و ترتیب
 معرفت کردن یک آن کم ابریشم برودن و آزار انباری تو گویند
تغذیه آموختن کردن **تغذیه** بطن و تفریح **تغذیه** آشپز رسکوت کان به
 برودن و کان به **تغذیه** مبارک و گفتن و گو را ایندن **تغذیه** پسر
 حرکت لایم نیست شدن و جود **تغذیه** بر یکدیگر افتادن و نام **تغذیه**
 تخفیف عسری در رو و مکار که آزار است از انهدا شده گویند انوری
تغذیه کتاب تفاوت کلاه سحر چینی **تغذیه** پاکسرتن است
 در ملک عیب که که معطر در آن و از دست **فصل** **تغذیه** **تغذیه**
 بر غدا شدن و بر انجمن و آتش فروختن **تغذیه** سده گوشه کردن

سبقت شدن **تجدید** استعدادهای لازم الله تعالی در نماز
 اقامه **تجدید** برادر استن بنام **تجدید** بر آمدن بر جای بند و بزرگ
 در دایره و کد استن **تجدید** بلا رقص و دشتوار آمدن چوبی **تجدید** و
 در کوبه سر استن و دار و چوب استن **تجدید** پوشیده و بختی
 چنانکه نیک نتوان دریافت و بسیار که زدن و چوب بند چوب
 ناعلیه خود **تجدید** با هم که استن و جهان استن **تجدید** بر بند کد استن
 و چوب کردن **تجدید** ندانند شمار کردن چوبی را و چوبی سازد
 خود کردن **تجدید** بقد کارهای کردن **تجدید** فوی کردن بر شدن **تجدید**
 خود کردن **تجدید** بنام و استن و نماز کردن **تجدید** با هم که چوب
 و خاص شدن **تجدید** عتیق رحمت کردن و قوی بند و زدن
 و عیب و چوب آن به شیه و چوب کردن طوق **تجدید** یک که کردن و کوشه
 کفتن و صورت کزین جهت رعایت امر و نهی و غیره و دانستن **تجدید**
 یک نه شدن **تجدید** چنین کم شده و بر شش نمودن چوبی به کار
 نمودن آن **تجدید** نگویید و کسی را بقتضای در و در است
 کردن **تجدید** باز داشتن از حاجت و بازمانه کان از کار خود
 در ایستادن بکاری **تجدید** باز ایستادن از کاری **تجدید** حاصل
 چوب آن در کردن کسی انداختن و کار در عهد کسی کردن و شمشیر

حاصل

حاصل کردن و چوبی در کردن ستر و تانی و بختی بختی
تجدید بر کردن خود کاری کفتن و کردن بند و کردن خود کردن
 بند کردن و نطق زدن کتاب **تجدید** بند شدن و چوبی بند شدن
تجدید کرم کردن و صفت در و بکوی کرم و چوب آن **تجدید** بر هم نشستن
تجدید با شش افادت کردن یحیی و با هم یک عقاب **تجدید** با هم
 کشته شدن و قدیمی شدن **تجدید** مال **تجدید** و **تجدید** بختی و کرم
 زاده باشد و عیب بر زده شده **تجدید** کبکس لام **تجدید** با شش
 و هم و بختی **تجدید** سبوری که بختی حاشی زاده باشد
 بختی **تجدید** کشته بر آمده و قیض طاری **تجدید** بختی و کرم لام
 تا کس لام نام آسان **تجدید** بختی بختی کردن **تجدید** کشته
تجدید کشته شدن و در زدن کسین **تجدید** بختی و کرم لام
 و در خشان کردن بنا و برگ و در کردن **تجدید** کشته
 کردن در سیدن و در نماز خانه بجای که از قوی خود بودن **تجدید**
 کسرت ایندن و هو در نیکو کردن کار و کسرت و عقد و قبول
 کردن آن **تجدید** جای کفتن و دست بختی و چوبی **تجدید** آراستن
 خانه و از بودن **تجدید** شش و بختی و ال کسرت و کردن یکدیگر
 در اصل تنای بود و شش و ال را کند و شدن و از آمدن

تجدید

رسیدن و بوم است اگر در قرآن واقع است ببرد و در شش
 و نه تنه است اگر در پرده درین و چو زشت نشود
 و عیب کسی فاش کردن **تنه** بر سر هم نهادن متاع
تنه بخت شدن دنیا را داشتن حق تعالی کسی را و خندیدن
 کار او را بر **تنه** یکی متاع **تنه** بخت شدن و نگاه داشتن
 حق تعالی کسی را و خندیدن کار او را بر **تنه** یکی که اندک
 و خدا برای وی داشتن **تنه** بسیار دوست داشتن **تنه** پیش
 کردن چو را و ملازم و بیک شدن بچو و خوار کردن و زیر انداختن
 چو را **تنه** بالمش کردن و انداختن برای کسی **تنه** و عده دادن
 یکدیگر را **تنه** سرزنش کردن و ترسانیدن **تنه** و فرود رفتن
 شدن آتش **تنه** و **تنه** استوار کردن درین و پلانی برپا
 استوار کردن **تنه** و **تنه** استوار شدن **تنه** زوایا شدن و بر
 و دشمن کردن و از کوسه بچو گرفتن و چو را از داخل چو را
 و غیره و در کلام عرب است حال کردن **تنه** از یکدیگر کردن و
 بسیار شدن و زنده **تنه** پدید آمدن چو را از چو را و زدن **تنه**
 با هم یکی است و آمدن **تنه** و **تنه** ترسانیدن **تنه** است
 خفتن و بخت بسیار داشتن **تنه** نیز کردن بیشتر نسبت کردن آن

تنه

بخت و تنه کردن و کاری با دشمنان او و تنه ببرد و تنه کردن
 و عمل بخت کردن **تنه** از **تنه** نیز کردن کار و دشمن چو را
تنه چو را و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
تنه شکر کردن **تنه** بالمش کردن و انداختن برای کسی **تنه** و عده دادن
 یکی که اندک و خدا برای وی داشتن **تنه** بسیار دوست داشتن **تنه** پیش
 کردن چو را و ملازم و بیک شدن بچو و خوار کردن و زیر انداختن
 چو را **تنه** بالمش کردن و انداختن برای کسی **تنه** و عده دادن
 یکدیگر را **تنه** سرزنش کردن و ترسانیدن **تنه** و فرود رفتن
 شدن آتش **تنه** و **تنه** استوار کردن درین و پلانی برپا
 استوار کردن **تنه** و **تنه** استوار شدن **تنه** زوایا شدن و بر
 و دشمن کردن و از کوسه بچو گرفتن و چو را از داخل چو را
 و غیره و در کلام عرب است حال کردن **تنه** از یکدیگر کردن و
 بسیار شدن و زنده **تنه** پدید آمدن چو را از چو را و زدن **تنه**
 با هم یکی است و آمدن **تنه** و **تنه** ترسانیدن **تنه** است
 خفتن و بخت بسیار داشتن **تنه** نیز کردن بیشتر نسبت کردن آن

کار خود را بکار باطل آوردن و دوستی و باطن نمودن **نفس**
 نفع ندارد و آتش از آتش **نفس** هیچ زدن و شکستن کردن **نفس**
 بآب نکه آتش **نفس** باره در دست کردن کسی را **نفس** باره در دست
 خود کردن و برادر آوردن **نفس** بردن آن از شهر و جای خود را رفتن
 و جلی از دست سوزن بر آتش **نفس** نشستن کردن معیشت از دست از چاه
 چاه **نفس** و نزاع کردن و کسی را **نفس** خود را دست ۱۰۰ کردن
نفس و دست بریدن زدن و جهت شدن و کاری و کسی و غیره
 روان کردن **نفس** میباشد برای کاری **نفس** عیب کردن و در هوا کردن
 و عیب شنوایند **نفس** و با همه که شکایتش کردن **نفس** بی عقل
 کردن و برهنه کردن و عورت را در پشت کردن و بیعت **نفس** بر
 کشیدن **نفس** بآتش شدن **نفس** آشکار کردن و بیشتر از بنام بر
 کشیدن و بگویم و اخوان **نفس** در که نشستن آب میدهند از آبها
 دیگر و سر نه بنشین و در پیشگاه میایستند مثل کسی را
 و پیش بند ستر بشین و مقدم کرد این **نفس** در پیشگاه نشستن
 و پیشگاه بر پا کردن برای نشستن **نفس** اختصار که آن نزدیک
 قال الله تعالى لا تقوه مذک **نفس** کوچک کردن و معنای **نفس**
 کلمه **نفس** حرف اول را ضم و اول دوم را فتح و بعد از حرف دوم با و آوردن

چون رجیل تغییر رجیل و کلمه معنای تر تغییر گویند و این در تغییر کلام
 عربست و در فارسی کات و آقا آوردن چون ملک تغییر نام با چشم
 و در **نفس** و آوردن چون کوه و باغ **نفس** صورت کردن و **نفس** بر
 و صورتی که از چوب و گل و چو آن ساخته یا برادر و غیره آن خوانند
 و در جیب **نفس** و در آن خود صورت چو بستی و بیل آن در نزدیک
 شدن یافتن **نفس** که اینند چو از حال بحال **نفس** دل نیک
 و از دست شدن **نفس** که از دست باین و دیگر شدن **نفس** و از دست
 کاه معنای آوردن آب را بعد از پذیر شدن **نفس** و بعد از پذیر شدن
 بگویم پشت شدن و یکدیگر را یا با **نفس** پاک کردن پاک
 شدن و سر روی نشستن و خود را پذیر و آتش آتشی **نفس** خالی به
 گرفتن و در اصل خالی گرفتن و گرفت و آتش خوب یعنی به بعد از آن **نفس**
 بر ایندن **نفس** چنان خواب کردن و بفرز دادن از خود آن و نشستن
 از کسی یا از آل خود گفتن و یکبار بچیدن و هم و این را بعد از آنکه
 بتغاری پیچیده باشند **نفس** و نواز شدن کار و آگاه شدن
 بعد از معنی بگریستن و بعد از بخت آوردن و نا پذیر شدن نشستن
 افتادن **نفس** نیت کردن و بعد از آوردن چو را و بعد از آوردن
 و در بعد از بر آمدن کودک را و نا پذیر کردن نشستن سر او همان چو

گرفتن چوبی را در بند بستن **تخت** به ششده صا و یکدیگر چسبیدن
 در صف **تخت** باز کا بدین **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
تخت بهان کردن و آشکار کردن و پاک کردن **تخت** از نمودن
 و کم کردن و پاک کردن **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 چوبی **تخت** کم کردن **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 حصه حصه شدن **تخت** و شستن کردن **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 و شستن و شستن **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 برانگیختن و برانگیختن **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 کالایکالا و خورامیدن راه آورد و پیش آوردن کسی را بر کاری خداوند
 عارضه شدن و چوبی را به بنای چوبی کردن و در هم نوشتن کتا به بنای
 نیک خواند و نیم چوبی کردن و خوش **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 شدن و چوبی در دست رفتن سوز بر کوه از دشواری راه **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 بهشتی آمدن **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 و بار یک نفع کردن سخن را در آستان گرفتن و در صا **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 و آشتن آشک و در پشته قرار گرفتن **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 و زن آدن کسی را به کاپین **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 جدا کردن از روضه **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن

قیسه **تخت** بستن کردن در کاری و نیک خدمت کردن چهار را
تخت به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 برداشتن و برداشتن **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 و آشتن از کاری **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 صاف و آشتن در کاری **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 کردن و یو و عوم را قاتل الله تعالی بختک الشیطان من اللسی **تخت**
 جامه را بختک یافتن و خط را نیک نوشتن **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 بر کسی **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 بستن و شستن گرفتن بر وجهی که چهار قیسه متماثل در هر بنی آورده
 چنانکه صدی گوید **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 من بچشم نوشتن و دیدم که جامه میرود **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 در خط انداختن و کسی را بختک سبب کردن **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 و در آشتن کردن و ضایع کردن و ترک کردن و نگذاشتن و در گذشتن
 از کسی و دور کردن بنیارت از کسی **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 شادی نمودن و بختک یافتن **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن
 در میان آوردن چوبی و بریدن چوبی به نیم **تخت** به ششده صا از همدگر صاف گرفتن

و در آتش زن خود را **تقیه** قیصر کردن در کاری و نیز بکشتن
آفتاب بودند **تقیه** استخوان از کاری و جرم بودن از **تقیه**
تقیه زاری آوردن **تقیه** فروختن بنا و افغان و دروغی
کردن **تقیه** و **تقیه** چیدن نافه مشک و بیدن بوی آن **تقیه**
راحت و بسیار ضیف یعنی بسیار زمین و بکشتن بوی نیار
که **تقیه** نواغانی خواندند خود و آنچه واجب باشد بجا آوردن
تقیه استخوان کردن کاری را بر کسی و توانا کردن کسی را بر کسی
تقیه در دهن شدن **تقیه** در دهن کردن و صحبت زده کردن
تقیه خود آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه و از چینی نوع بردن کردن
تقیه از چینی نوع بردن کردن **تقیه** بر آید و بر آید و بوی کم کردن
تقیه در شتی کردن و سر زدن کردن **تقیه** بر کشتن از پسند
به پهل **تقیه** باره باره کردن و کشتن آب و دانه و از استخوان
دیگر و دوزن کردن شو با جزا عرض **تقیه** بخشش بخشیدن و بخشش
تقیه و خور کردن **تقیه** در از کردن و بر خوردن از او **تقیه** بر خوردن
و او و بر خوردن از عاقبت بوی نیاز شدن از کسی **تقیه** و شتی و
خفتن کردن با هم **تقیه** نوع نوع کردن **تقیه** در دهن کردن و در شتی
کنش کرده و **تقیه** چه کرده کردن و آگاه کردن و برای شتی و در عادت

تقیه

که آتش عاید **تقیه** بر آید کردن و بخش کردن چینی برای کسی **تقیه**
بخش کردن در آید و شدن **تقیه** خوان کردن چینی **تقیه** خوان کردن
و شدن شستن در مجلس **تقیه** خوان کردن **تقیه** شستن خوان کردن
شسته و شستن کردن مکتوب و پشت و شستن کردن سوز را
و کان کردن و نیز کردن سبزه و مانند آن بر شستن **تقیه** شستن
تقیه بر زاری کردن **تقیه** شستن شستن رسیدن دوست
نجان در از کردن **تقیه** در از شستن و در از کردن **تقیه** خوان کردن
که آید و در بخش آب و خالی کردن **تقیه** خوان کردن بجهت
کاری **تقیه** در خاک غلطیدن و انداختن عاب از دانه **تقیه**
تقیه از دانه **تقیه** از دانه **تقیه** از دانه **تقیه** از دانه **تقیه** از دانه
و نیز از شستن کردن **تقیه** از شستن کسی را با چینی **تقیه** شستن
کردن **تقیه** شستن کردن بر پشت آب انداختن و در شستن
و آنچه خوانی آب را در آن پاک کنند **تقیه** شستن بیل کردن **تقیه**
که آید و شستن از موضع خود و حرف تراشیدن قلم را **تقیه** شستن
و او **تقیه** شستن با همدگر و شستن **تقیه** شستن بیل کردن **تقیه**
و آید و شستن و یک پستان نافه را خام و در شستن **تقیه** شستن
و یک صفت کردن **تقیه** و آید و شستن **تقیه** شستن بیل کردن **تقیه**

ز بسیدن و کم کردن **توق** با نفع نازکی از نفع و تهاشیش **توق** پس
سود کردن کسی را **توق** و در پس یکدیگر برشتن **توق** زبون بانه
کردن درم **توق** بهایش کردن **توق** تا بزرگان **توق** بزرگان
و بزرگ و بیش **توق** حق کردن و نوشته **توق** سخت که از این
چیز را در شرب حرف خوردن و در وقت او کسی را **توق** است
در کاری کردن **توق** لاف زدن **توق** جدا کردن بعضی از بعضی و گونه
گونه کردن چرخ را **توق** او چندان کردن و آشنیدن کردن و نماندن
و منسوب جانورانه کردن **توق** با هم که نسبت شدن هم پدید شدن
شدن در خانه **توق** بر گزیده لشکر کردن و باز گردانیدن حفر را
در جوب **توق** کم جودن **توق** بزرگ نمودن **توق** شتاب کردن
آگاه نمودن و کم شد چشیدن و خوش کردن و ایندین و اسم گاه را مورد
و ایستادن و وفات **توق** عورت چشیدن **توق** یک که را شتاب
براه رفتن **توق** در راه برودن و شتاب کردن و در راه کردن **توق** پاشیدن
نمودن و یا شتاب را که در پستان مانده باشد و آشنیدن و نمودن
توق سر زدن کردن و در شتاب نمودن **توق** بوقت اندک و جاهل
و هر کس بسر بردن **توق** سبیل و غلیظ شدن **توق** مانده از خانه
کار نمودن کسی را **توق** بخود رفتن **توق** کار نمودن و پنج برزده سال

در نطق

و از خود چیزی نمودن که آن باشد **توق** بختن هلاک شدن
نیک در چیدن **توق** نری نمودن و مهربانی کردن **توق** زود
سخن زبان کسی دادن **توق** زود خوا رفتن چرخ را **توق**
در رخ و آفتوس خردن و مانده نمودن **توق** دو نیم کردن و بزرگ
کسی چسبیدن **توق** پاک نمودن و پاک چسبیدن **توق** پاک کردن
توق نیک صفت کردن **توق** و غلیظ کردن **توق** و ایستادن
و در نیک کردن و چشم داشتن **توق** به وقت ایستادن در ج
و واقف گردانیدن کسی را بر چرخ و دست بچرخ و دست کردن
توق به طاعت **توق** بیدار کردن **توق** در چشیدن **توق**
بسته تا که سر خیزه بر شدن از غلب **توق** چشم نیکه کشیدن
تیز تر چشیدن **توق** تیز تر چشیدن **توق** بدال بجز و دخی بزرگ
کردن **توق** نیک سوختن و سوزانیدن **توق** درست و راست
کردن **توق** درست شدن **توق** نیک سوزدن و جلد ز رفتن **توق**
در هوا و نیک حلقه و زنج کردن **توق** سوزور **توق** سوزش عروم
توق نیک در جوب **توق** دروغ بافتن و خوی رفتن و خوشبو
شدن **توق** ماییدن بوی خوش از عروم و درست خلقت
گردانیدن چرخ را **توق** باریک کردن و شکوختن و آرد و هم کرد

تفتیق تنگ کردن در کارهای استقامت کردن در یک شدن
 آفتاب بخوبی و در شدن چشم تنگ دست نگریستن
تفتیق تنگ کردن طرف و کنار هر چیزی **تفتیق** تنگ کردن اندامه کردن
 و تنگ کردن سخن را **تفتیق** فرو داشتن بخت تاریکی راه پایداری
 و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود **تفتیق**
 یا کسی که چوبیت مودت که آنرا تفتیق فاروقی و تنگ گویند
تفتیق آراستن و درست کردن کلبه و نقش کردن بسیار
 نقش کردن سطوح نیز آمده از بهشت هر چه نقش را غرق گویند
 و نقش را غرق گویند و نقش را غرق گویند **تفتیق**
 بر یکدیگر کشی کشش **تفتیق** سوزش و ریش و قند کردن گوشت
تفتیق سخن را تنگ کردن آوردن و نیمه و جز آن **تفتیق**
 شکاف شدن **تفتیق** باز نه در آوردن کسی را **تفتیق** آرزو
 نمودن **تفتیق** راست گوی داشتن و مسدود کردن **تفتیق** یا یکدیگر
 راست شدن در دوستی و سخن **تفتیق** دست بر هم زدن و
 جنبانیدن با دورختن را **تفتیق** از طرف لغوی کردن و ستودن
 از چراگاهی که آگاهی گردانیدن **تفتیق** تنگ کردن و تنگ کردن
 بر کسی **تفتیق** تنگ شدن **تفتیق** بر هر که تنگ شدن و در گنج

تفتیق

تنگ کردن **تفتیق** دست در میان دوران نهادن در کسب چنانکه
 این سه و است و بر بوند رسیدن شکر بوقت زدن و جدا شدن
 آن و ششم بر ششم نهادن است در نقش و دیدن **تفتیق** اتفاق کردن
تفتیق تو رفتن **تفتیق** راه کردن **تفتیق** را کردن زن **تفتیق**
 طوق در کردن و تنگ کردن چوبی و توانا کردن و توان برادر کردن
تفتیق طوق در کردن خود کردن **تفتیق** در آوایش چوبی را **تفتیق**
 چوبی در آوایش **تفتیق** تنگ کردن در آوایش **تفتیق** در کار
تفتیق بخت چوبی رسیدن **تفتیق** باز داشتن **تفتیق** باز داشتن
تفتیق در بخت **تفتیق** پراکنده کردن **تفتیق** پراکنده شدن **تفتیق**
 خاسق خواندن **تفتیق** بر زنی نمودن و شیره خوردن شیره چوبی
 بهر یک چوبستن **تفتیق** بهم آوردن عدد و زود و سخن **تفتیق** بهر
 ملاقات کردن در اصل طاقی بود و بهم اتفاق روزی است **تفتیق**
 سخت دیدن **تفتیق** مرده شدن **تفتیق** چاهلوسی کردن **تفتیق**
 نظم و ترتیب دادن **تفتیق** آراستن کتاب بخت **تفتیق**
 با شمع آرزو شدن **تفتیق** استوار کردن و ستم داشتن **تفتیق**
 دست دادن و عدد کردن کسی را **تفتیق** تنگ کردن **تفتیق**
 تنگ کردن **تفتیق** بهر یک شستن **تفتیق** تنگ شدن و پاک کردن **تفتیق**

تشیع بریدن قالی الله تعالی و تشکیک اذان الانعام **تشیع** بافتن
نام و نصیحت که در اینجا حدیث رسالت بنام میا الله علیه و سلم
بنام که کفار و مشرک بودند **تشیع** جنبه پندن **تشیع** پندن **تشیع** پندن
چیزی و نه را در رسیدن آن و قومی بادی آن **تشیع** خود را می دان
باشند که داشتن و خودی آینه می ترک و با نهم که چیست از او
یا قش بن نوح علیه السلام که در مشرق زمین می باشد **تشیع**
در راه کردن انکشتان و غیر آن **تشیع** این از کردن کسی را
در شکر اهل بیعت یعنی **تشیع** در شکر انداختن **تشیع** پندن
اشان **تشیع** پندن و خیر آمدن و در آن قشتر بر آمدن
و صوری بر آمدن بعد از سزدن و خوار بر سر دیوار نهادن **تشیع** کوشال
و در آن و می دان چنی **تشیع** جدا کردن و در جز از یکدیگر **تشیع** کرد
شدن پستان و خردمان بنده سقتن از موی و چشم شتر
بگو و تا شتر نخورد **تشیع** جنگ در زدن **تشیع** خویشتن را در خفا
داشتن **تشیع** خداوند چنی که ایندن کسی را **تشیع** خداوند
چنی شدن **تشیع** با خیار خود بودن و مالک نیستی خود شدن
تشیع جدت کردن **تشیع** یکدیگر سیرن نشستن و طوف
سیرن را بر پای است که داشتن **تشیع** رسوا شدن و پاره

تشیع

کسی دریده شدن **تشیع** اشان و چنی و خوار شدن زن و
زن در **تشیع** میخ شدن و افتادن و چنی بی باکانه مرا و نه **تشیع**
تشیع با اصل کردن و دستار کردن **تشیع** گرفتن
اصل مال و پناه کنده **تشیع** همت دادن و علاج کردن و در کردن
تشیع اندیشه کردن **تشیع** امید داشتن **تشیع** و **تشیع** پندن
کردن آنچه سخن یا باز کرده و خیر خراب و کرد ایندن کلام از ظاهر
بخلاف ظاهر **تشیع** زن خوانستن و با اهل شدن **تشیع** و **تشیع**
از دنیا بر آمدن برای خدا **تشیع** بزرگ داشتن و تعلیم کردن
تشیع یک کردن چنی چنی **تشیع** عرض کردن این بان قالی ابو می
و من بنیدل و کفر با یان **تشیع** با هم معارضه کردن **تشیع** در بنا
و نگاه داشتن چنی را **تشیع** شکافتن **تشیع** بافتن یک داشتن
و دشمنی و فنا کردن و هوش بر دین و بیمار کردن و حلاج و در یک
کردن و نیز رفتن شتر **تشیع** یکدیگر بافتن آن حواج و اینزار
علم و تواریج **تشیع** کرانبار شدن **تشیع** کرانبار کردن و ایندن
تشیع با همه که عدال کردن **تشیع** بنادانی ضروب کردن و خود را
نمودن نمودن **تشیع** آرایش و چنی نمودن و پند که اخته خوردن
تشیع آراستن **تشیع** سپیدی دست و پای سوز و فیه شدن

برای زن و در جلد آرد و در زن را **تخیل** جمع کردن و خلاصه چکه
 آوردن **تخیل** حلال کرد و ایندین و یکی فرود آوردن و یکی کردن
 نشسته را برای نوح اول حلال شود **تخیل** از جای برداشتن جز در نماز
 برداشتن و بر خوردن و شستن نهادن **تخیل** کسی را برداشتن و خوردن
تخیل بر کشتن و بر کرده اندن **تخیل** بر کشتن از جای بجای نشسته
 کردن **تخیل** مسکه کردن و شستن در میان یکدیگر آوردن و دست
 در می کشن بوقت وضو کردن و خالی کردن **تخیل** خالی کردن و نهادن
 سیری شدن چونی در میان یکدیگر بوقت وضو کردن و در میان کشیدن
تخیل کسی را در خیال انداختن **تخیل** در خیال آوردن **تخیل** خوردن
 از جای چونی از یکدیگر مسکه نهادن **تخیل** خوردن و شستن **تخیل** آوردن
 و ملک کردن و ایندین چونی را یکی **تخیل** هم در شدن **تخیل** باز کردن
تخیل از یکدیگر گرفتن چونی را ایندین **تخیل** نرم کردن و دست
 کردن و شستهای و نماز نشسته و گذاشتن **تخیل** خود قفسی خوردن **تخیل**
 جز را در من چونی را ایندین **تخیل** هزار و آرد مسکه و پدید آوردن و خوردن
 نظم نماید و ایندین **تخیل** فرود گذاشتن و می **تخیل** چاده
 رفتن و بر آمدن و نماز چاده گذاشتن **تخیل** کجی فرود کشیدن
تخیل کجی کردن **تخیل** با یکدیگر رفتن **تخیل** آستین کردن و نماز

از خود آتش را کردن **تخیل** کجی آلوده کردن **تخیل** در جامه بچیدن
تخیل قیامه مسکه نوشتن قاضی **تخیل** بدون آمدن از میان دوم
تخیل بچسته شدن و در انداختن آب در **تخیل** تهنه کردن
تخیل آستین فرود کشیدن **تخیل** آستین نگاری **تخیل** صورت گرفتن
 چونی و بر سر کشیدن **تخیل** صورت و آردن **تخیل** بیده کردن و شستن
تخیل منسوب کردن بکارهای **تخیل** بیل کردن آفتاب بخواب و طیف کردن
تخیل طیفی شدن **تخیل** دراز کردن و هفت آوردن **تخیل** گردن کشیدن
 بچکر کردن و کردن دراز کردن بوقت نماز **تخیل** منت نهادن و
 افزودن کردن بر کسی **تخیل** سایه انداختن **تخیل** و **تخیل** بر آفتاب
 و شتاب فرود آمدن و پیشی گرفتن **تخیل** راست کردن و شستن
 کوهی را ایندین **تخیل** با یکدیگر برابر شدن **تخیل** خالی گذاشتن
 و بکار کردن و جلد مع گذاشتن **تخیل** بکار نهادن **تخیل** شکر
 کردن بکاری و بهمانه جستن و از تعاس بر آمدن زن **تخیل** شکر
 کردن کسی را بچونی و سبب نهادن چونی را و علت زیاد کردن
 و سپایی خوردن آب و سپایی جیدن میوه **تخیل** عمل آوردن **تخیل** از
 خود کاری گرفتن **تخیل** بار بر کسی نهادن و باری خواستن و شستن
 سایه بان نماز یا بران جود پناه آوردن **تخیل** و **تخیل** خود را خالی

تتم در یافتن **تتم** سوره آمدن در طول شدن **تتم** است
 خدین **تتم** تمام کردن **تتم** بحکم بست کردن **تتم** بر کیدن کجا
 از میان قوی و فقد کردن بجزای دین آوردن و بکارهای بزرگ
 شدن و بر بلندای دیگر **تتم** شده **تتم** برین و شوق کشیدن
تتم و اچیدن در بختن نان بریزه و چنان از خون و خوردن
 چونی که کورانه و در میان دغال بفرزیدن و از روی بفرستادن
 کردن برای کسی **تتم** احرام کردن و حرام بستن و تمام و یافت
 ناکردن پوست **تتم** حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن
 سوز را از پنجه خواهد بکشد **تتم** تمام یا هم نزدیک حاکم شدن
تتم حکمت کردن بر کسی **تتم** بتکلف بر دیاری نوینی و فریاد
 شدن بر سار و چو آن **تتم** بر دیاری کردن و بکشد منبریکان کسی
تتم انکشت تری در انکشت کردن **تتم** یا هم بفرستادن کردن
تتم با هم نشاندن و در میان دو زمین تخم و تخم بختن و بکشد
 خارج نیز آمد **تتم** بخودن و هربان کردن **تتم** ترخ نرم کردن
 و انداختن حرف آخر کلماتی **تتم** نوشتن و جامه خطا کردن
تتم برهم نشستن و گرد آمدن **تتم** دست کردن چونی را **تتم**
 سرانیدن **تتم** اینده شدن **تتم** رایانیدن و سپردن و کردن

بناد

بنادون بکشد و تمام کردن **تتم** یا هم بر سر کردن **تتم** بر کردن
 غرض و فرشته و کومان در کردن چو از بر آمدن بالای چوبه
 و چشم آفت در بخت که بالای و قتها جاریت **تتم** بر بکشد
 چونی شدن و بر تمام چونی شدن **تتم** غایت کردن و حاکم کردن
 کسی را در مال تا هر چه خواهد بکشد و در ناکردن سوز را بچو آن
 کردن **تتم** یا هم قهر کردن **تتم** خال کردن و بکشد خود را
 کردن **تتم** بکشد و در تمام **تتم** و **تتم** یا هم گرفتن
 زدن **تتم** بریده شدن **تتم** بریدن از روض **تتم** از روض شدن
 آتش و خشم گرفتن **تتم** فریاد کردن و انداختن از پندار کسی **تتم**
 کتاب را لغظ کردن و عربی را بچو آن **تتم** و **تتم** بزرگ
 کردن بزرگ داشتن **تتم** بزرگی کردن **تتم** کسی را از روض
تتم از کسی از روض و آگاه کردن کسی را **تتم** جامه پوشیدن
 و تهر کردن کسی را در کف بر سر آوردن بیشتر تمام و شام کردن
 چونی را **تتم** چو خاندن کسی را و جامه بر سر بستن **تتم** تاوان زده
 کردن کسی را **تتم** یا هم سیاه کردن و بکشد بکشد
 داشتن و حرف را انداختن **تتم** اریا شدن **تتم** اندک اندک
 در یافتن **تتم** پیش کردن و پیش داشتن و پیش شدن **تتم**

جو افرو و بزرگوار کک و کاسه بزرگ که بخت کسی را بر سر آب کند
 انگاه محسن و مانع نزدیک یان انگاه محسن و نشید بسین هم
 اندازد مستحق یا چهار حق انگاه قطع اندازد در حق انگاه لغت
 با نفع بگرده و بنفین بزرگ شدن و نفع با نفع بزرگ و بزرگ بزرگ
 نفع با نفع و نشید با نفع و نفع و با نفع شود که چک که سر
 عورت مغلط کند **نعم** بر دانا توان شدن **نعم** جاده را راست کردن و
 شمشیر زیر کفن و تنگ بر کشیدن ستر در راه فاعده و هم کردن گاه
 و همچنین است ابطان **نعم** کسی را در زیر خود کفن **نعم** چنانچه
 و پس از کرده **نعم** آشکارا شدن **نعم** جدا شدن و بریدن از
 یکدیگر **نعم** بالکسر و نفع بزرگه پس از آنکه در آشکارا کردن **نعم**
 هست کوشه کردن **نعم** اند و بکین کردن و با نفع از نفع و چنانچه
نعم اند و بکین شدن **نعم** آراستن و نیکو کردن و بزرگ کردن
 نسبت کردن **نعم** با نفع بر آوردن که نشید **نعم** در حجاب شدن
نعم بکمان و قیاس سخن گفتن **نعم** بخت مستبک کردن **نعم**
 بهار داشتن و کم کردن حق کسی **نعم** و دو کردن **نعم** چرب کردن
نعم چرب شدن و ماییدن و در حق خود را **نعم** ج کردن و نایف نمودن
نعم دین و در شدن **نعم** با نفع اهل و سیم و نفع اهل و نفع اول

سید

و نهم سیم بیان کشته زبان کسی که آنرا کله بچی و زبان و آن کشته
نعم و تم کردن و نهم یک سیم نوشتن سطرهای کتاب و خط و ادب
 کردن و آراستش دادن کتاب را و نقاب کردن بخت و سیاه کردن
 سوغتی از دفتر حساب تا گمان نشود که اینجا را سینه کشته اند بر آب
 نوشتن حساب و صاحب خفایس الفنون گوید خط کشیدن حساب
 نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود بعد از آن که اندازد
 شد **نعم** آراستن **نعم** آراسته شدن **نعم** کم کردن و کفن کردن
 در پاک نشد **نعم** آراست دادن **نعم** خیره کردن و در حق بزرگ کردن
 و خشک کردن **نعم** بنفش شدن **نعم** پذیرا شدن و صاف کردن و نایف
 کسی را در پناه خود آوردن و شمشیر و دیگر در شوش **نعم** بزرگ
 و ستر احم کفن لغت معنی را و چرخ را در حق کفن **نعم** آراست کردن
نعم بکل اندودن **نعم** یکدیگر را یا بری **نعم** آراستن و نفع کردن
 چوبی از میان چرخه آب و رشت ک نرسین تا در نایف آن بکند
 و سوراخ کردن مردار و در روی کسی بیهوشه و در کفن **نعم** بچشم
 کردن چوبی را در لایم شدن و چوبی بین **نعم** یکدیگر را در زبان کشیدن
 و بوم انتفاع بوم قیاس شده **نعم** نوشته **نعم** آراستن **نعم** کوزه
 کوزه شدن **نعم** با نفع اهل و **نعم** است کردن **نعم** است شدن

بودن **کرم** که مانده کرم کرم کرم شدن **کرم** نهان شدن **کرم** نهان شدن
زبان کسی درون **کرم** نهان کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
کرم نهان شدن و عادت کردن بچرخ **کرم** پای بر جای کردن کسی
کرم پای گوشت **کرم** سسک شدن **کرم** سسک شدن **کرم** سسک شدن که در آن
میخاسته و نهان سسک در آنست که در آن **کرم** سسک شده است
بزرگ را که در آنست از سطح منطقه فلک میزند و باطل بعد از
بزرگ که یکبار نشد در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
بزرگترین که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و آنرا بخاطر کسی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
غلط است **کرم** به نغمه شدت در آنست که در آنست که در آنست
و آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
نهان **کرم** است که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
شکم زانده تیشه توام است **کرم** که در آنست که در آنست
زشت و عیب که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
خوار و حقیر داشتن **کرم** که در آنست که در آنست که در آنست

بخت

کرم بطرف است میل کردن **کرم** بالکسر **کرم** که در آنست که در آنست
بخت **کرم** که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
بالکسر **کرم** که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
تشدید و او تنها و طاق در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و فارغ از کار **کرم** که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و نادان شدن **کرم** که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و در و عیب و در **کرم** که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
کوچک که از راه بزرگ که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و یاد و در **کرم** که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
نهان **کرم** که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
را و شوا **کرم** که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
سال که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
شراب **کرم** که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
تشدید **کرم** که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
رسیدن **کرم** که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
شدن **کرم** که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست

باغ بازو آشتی جز در اندن **نقص** باغ ملک و ملک که
 باغ و باغ اندن باغین و سر مد ملک که رواجی رست از رواج
 سر مد و رواج کون و رفته پیش و دندان شکستن **نقص** بنشین باغ
 بنشین باغ و رخت و رواج مال و سیم دار و فرزندان و بنشین باغ که
 مال بسیار **نقص** مسکه که ظاهر شود به است پیش از ج شکلی و بنشین که
 مسکه آن برینا و به باشد و بنشین که مسکه آن بر آید و باشد **نقص** باغ که
 نزد در به است از بنی مسکه که سفید شوری از است نام که است از
 که نام به است از بنی مسکه که سفید شوری از است نام که است از
 و آنرا علی و جهاد و کون که بنشین و سفید که در بنشین شود و این
 نادان و بر و بنشین که و در آن بر آمدن و بنشین و بنشین و بنشین
 و ظاهر شدن **نقص** باغ بازو آشتی از ملک که
 باغ سر پیش کون و بنشین که کون **نقص** باغ که
 باغ سر پیش **نقص** باغ که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 باغ در باغی و آشتی و کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 شدن **نقص** نام در به است است که مسکه که بنشین و بنشین که کون
 شکست و قاتل بنشین است **نقص** باغ که کون و بنشین که کون
 و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون

باغ و باغی که بنشین و بنشین اول و سر دوم که کون و بنشین
 باغ که کون و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 و است آشتی و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 بنشین و سر مد و کون و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 و کون که کون و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 کون شدن و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 و آشتی قاتل علی اسلام که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 و کون که کون و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 شدن و است کسی که بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 باغ و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 سر کون که کون و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 و کون که کون و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 شدن و است و کون که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 و کون که کون و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون
 و کون که کون و بنشین که کون و بنشین که کون و بنشین که کون

اینم **نم** زود بر گردیدن از چرخ **نم** بنشین شکستن و خدای از چرخ یا
 و خدای بنشین نام که است **نم** با نیش و بخت بگویم است که از این
 در من گویند **نم** با نیش و بخت بگویم است که از این
 کردن از نیش و بخت بگویم است که از این
 شدن کنایه ای و در وی در صفت **نم** با نیش و بخت بگویم است که از این
 چرخ را و فراسم آورده و با نیش و بخت بگویم است که از این
 با نیش و بخت بگویم است که از این
 یعنی این چرخ است که دست بدارد و این شکست در چرخ که
 الا خدای باشد **نم** با نیش و بخت بگویم است که از این
 با نیش و بخت بگویم است که از این
 در راههای پادشاه بنشین است **نم** با نیش و بخت بگویم است که از این
 با نیش و بخت بگویم است که از این
 و با نیش و بخت بگویم است که از این
 تا این است و در شکست بگویم است که از این
 بر آید با نیش و بخت بگویم است که از این
 آن و سوار است شاخه که **نم** زود بر گردیدن از چرخ یا
 مشکل بود بر سر که **نم** با نیش و بخت بگویم است که از این

نم **نم** بنشین زود بر گردیدن از چرخ یا
 خدای بنشین نام که است **نم** با نیش و بخت بگویم است که از این
 در من گویند **نم** با نیش و بخت بگویم است که از این
 کردن از نیش و بخت بگویم است که از این
 شدن کنایه ای و در وی در صفت **نم** با نیش و بخت بگویم است که از این
 چرخ را و فراسم آورده و با نیش و بخت بگویم است که از این
 با نیش و بخت بگویم است که از این
 یعنی این چرخ است که دست بدارد و این شکست در چرخ که
 الا خدای باشد **نم** با نیش و بخت بگویم است که از این
 با نیش و بخت بگویم است که از این
 در راههای پادشاه بنشین است **نم** با نیش و بخت بگویم است که از این
 با نیش و بخت بگویم است که از این
 و با نیش و بخت بگویم است که از این
 تا این است و در شکست بگویم است که از این
 بر آید با نیش و بخت بگویم است که از این
 آن و سوار است شاخه که **نم** زود بر گردیدن از چرخ یا
 مشکل بود بر سر که **نم** با نیش و بخت بگویم است که از این

حاشاکر

بزرگویند **فصل** **باب** **در** **تشیب** **باز** **بریدن** **غلبه** **کردن**
 خانه کردن و آتش کردن و خوار و مانع چاه سپاسگاری حق **باب**
 شمع طاعت و بالکسر بریدن قصب و غایب شدن بر کسی و مانع قطع
 از بین ساقط و کمال شتر **باب** **در** **تشیب** **باز** **بریدن** **غلبه** **کردن** **باب**
 و منع کردن **باب** **در** **تشیب** **باز** **بریدن** **غلبه** **کردن** **باب**
 شتر بستان و آید من و باز کردن کره آب از شیر و بنفش تر زشت
 و مانع **باب** **در** **تشیب** **باز** **بریدن** **غلبه** **کردن** **باب**
 و مانع شده و کمال شتر **باب** **در** **تشیب** **باز** **بریدن** **غلبه** **کردن** **باب**
 بنفشین کرد که برین شدن و رنگ گرفتن شتر **باب** **در** **تشیب** **باز** **بریدن** **غلبه** **کردن** **باب**
 جبل و چهار کرات و چاه غلبه است و آن و آرد و صاع است
باب **در** **تشیب** **باز** **بریدن** **غلبه** **کردن** **باب**
 خانه و مانع کسی و دهانی و اجبت **باب** **در** **تشیب** **باز** **بریدن** **غلبه** **کردن** **باب**
 بند **باب** **در** **تشیب** **باز** **بریدن** **غلبه** **کردن** **باب**
 و زار هم آوردن و آید آفتن **باب** **در** **تشیب** **باز** **بریدن** **غلبه** **کردن** **باب**
 و کشیدن و کرسند برده و شتر و جز آن از جایی بیاید
 بر آن بجهت زدن بر دست بر آوردن و اجابت **باب** **در** **تشیب** **باز** **بریدن** **غلبه** **کردن** **باب**
 صد و ده و در میان قوم و شتر او بر بعضی یکی از سال

جوان نرنگ و صاحب قلع **بانیج** سر راه درخت خردون سبزه
 پیرت باز کردن از درخت و باغیم و تشدید نام مستوح که کشتیج
 خوار و بختیجین بعد از آن **بانیج** ریختن روی پیش سر و نه کی از آن فرغ
 گویند بختیجین بعد از آن **بانیج** بعد از آن مستوح گویند **بانیج** بانیج سر کشتی
 نوسنی کردن آب و سر کشتی اودن زن با خنجر و رفتن پیش و رفتن
 خودی و رفتن شهر و ششافتن و سرعت نمودن بختیج **بانیج** بانیج سر کشتی
بانیج بانیج سر کشتی کردن آب و باغیم و تشدید نام سر چای بکان
بانیج بانیج سر کشتی کردن و سیل اودن کسی **بانیج** بانیج بانیج بانیج
بانیج بانیج سر کشتی بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج
 و کشتی بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج
 سینه **بانیج** بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج
 و جرات کشتگان **بانیج** بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج
 مردم شوم به حال و نام یکی از صیای حضرت رسالت صیای او **بانیج**
بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج
بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج
 تشدید و کشتی و کشتی و کشتی و کشتی و کشتی و کشتی و کشتی
 تشدید و کشتی و کشتی و کشتی و کشتی و کشتی و کشتی و کشتی

سر کشتی

آمدن از چشم و بریدن حایه چشم آن بعد از یافتن و نام شدن **بانیج** بانیج
 در میان علف نر **بانیج** بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج
 سیبج چاه **بانیج** بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج
 و کوههای خرد و هر چه که بعضی از آن را در بعضی دیگر دیده اند
 رفته باشد از رشتها و شفا و رشت و باغیم و تشدید نام سر کشتی
 فرودش و شتاب **بانیج** بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج
 رشتن در برگ و بر چست بانه و بعد از آن بانیج بانیج بانیج بانیج
 سیر و بقیه مال و فوج و تقییب و پیرت و اودن و از پیرت بر ران
 کردن و سوال کردن کسی از کسی و اودن و کشتی بانیج بانیج بانیج
 و پیرت کردن کسی را و کشتی از پیرت جدا کردن و باغیم بانیج بانیج بانیج
 بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج
 از تشدید نام بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج
 خرد و درختی که شتاب و پیرت از جدا کرده باشند **بانیج** بانیج
 و نام کویت **بانیج** بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج
 بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج
 از نام و کریم و بعد از آن بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج
 سستی سستی و پیرت شدن و نام بانیج بانیج بانیج بانیج بانیج

دشمن باد موجوده کوتاه نام اردیت نام قلعه است **جوی نورد**
و جوی بزرگ سرخ و دشمن ماهه بسیار شر و بد و قتل است ازین
عاص **بانج** و بزغال چهار ماه یا انگه گاه دوانه میخورد و پاشد
و چاه نابر آورده و ناساخته و چاه است بلکه نام علیست
مورث **بانج** ارکشن یا زمانه فعل از بسیار به جماع
فراخ شدن تپکاه بزغال و از شیر باز شدن **جای و جوی**
بانج دیرت پر محبوب **بانج** و دشمنه لام عشق شکست
بنوا جی خان دشمنه و تحف لام است **بانج** و دشمنه
لام عشق کل انار حوب کلان دشمنه تحف لام است
بانج افکار آتش **بانج** بلکه شکسته انداختن درج
و بانج دشمنه میم مغزیانه درخت خرما که انرا اسم الغل
گویند **بانج** و یک توده بزرگ و بلند و کرده بزرگ
از مردم و اکثر هر جوی حار سبع **بانج** میل کردن از
راسی و دره و دشمن کردن در هر یکی و بانج نام شکسته
خز در ایاد نام قلعه است برینش بر و بانج و غوغ و او و کجاست
با سخنان **بانج** و دشمنه سبکی و با عکاف نشستن
و بانج آب بسیار عتیق و گشته با تحف بر سر و بانج و دشمنه

۱۰۰

[illegible]

2

با کسر و آنچه در پیرین نام نوشته بود **جمل** با کسر و
 اینده درشت اینده **جمل** با کسر انداختن **جمل** با کسر حکم یافتن
 رسن را قوی و حکم شدن در زمین انداختن و استخوان است
 و پا و سایر اندام و یکسره آمده جمل بختن جیس و بختن
 کردن و قادر بودن بر حضرت **جمل** با کسر یکی حضرت
 کردن و با کسر عزرا و خا و سفاکهای سخت باشد و زمینها سخت
 جمع جدا است با کسر **جمل** با کسر هماری که از حرم تا بند و رستی
 از حرم تا بند و مو و در کون شسته کند و جمل که در کون انداختن **جمل**
 با کسر و کسر بر سر خور **جمل** با کسر پنج دهنه درخت و بختن
 شادی است و دین کردن **جمل** بختن یک درخت و بختن شادی
 و بختن حردی بختن جم و شمع و **جمل** با کسر برین و بختن شادی
 و سخت درشت و حکم و خیر بسیار و کرم بسیار عطا و دانی
 درست رای و او را که بر بختن و بختن که مانا است که از بختن
 بهر سبب **جمل** بر و بسیار **جمل** با کسر کون و کرا و ایند و نام تمام
 و بختن کردن و در عقیای خور و با کسر با کسر و درخت و بختن
 و شمع باشد و در سیاه و بختن و بختن و بختن و بختن
 در کسر کین باشد و از بختن و بختن و بختن و بختن

کونای و بختن و بختن **جمل** با کسر دست مال و یک کین
 و یک کون سر و بختن و بختن **جمل** با کسر سر کین **جمل**
 و با کسر ابروی آب و مورچه و پوست و کون و کون از زمین
 کین و بختن کین انداختن و بختن و کون و کون از زمین
 و انداختن و بختن و بختن و کون و کون از زمین و بختن
 را و بختن و کون و کون و بختن و کون و کون از زمین
 و **جمل** با کسر هر چه آید و بختن و کون و کون از زمین
 بسیار و هر چه بسیار باشد **جمل** با کسر و کون و کون از زمین
 جمل و بختن جمل و بختن و بختن و کون و کون از زمین
 با کسر و هر کس که باشد و بختن و کون و کون از زمین
 هر چه و کسر و بختن و کون و کون از زمین و بختن
 و با کسر و کون و کون از زمین و بختن و کون و کون از زمین
 بختن و کون و کون از زمین و بختن و کون و کون از زمین
 که از نام و کون و کون از زمین و بختن و کون و کون از زمین
 و بختن و کون و کون از زمین و بختن و کون و کون از زمین
 و بختن و کون و کون از زمین و بختن و کون و کون از زمین
 و بختن و کون و کون از زمین و بختن و کون و کون از زمین

و باقیم حدیث **جیم** باقیم بسیار شدن آب در چاه و باقیم چاه
 بسیار آب و آبسی که از زمان رخسار دیگر آید و در یک آن وقت
جیم و باقیم آب که پس بعد از ماندن و باقیم دیگر آب می
 که فخل را از آنکه چاه حاصل شود و در یک حرکت بر شدن و باقیم
 کشتن ظرف و باقیم **جیم** یعنی بی نیزه شدن مرد در یک
 شخ شدن که پسند و بی کشیده شدن عمارت **جیم** باقیم
 رتشی کردن بر کسی و مرد ترشی بوی و عاقر و ناتوان و شیر و نه
 و باقیم شیشه است که او را بهم تن صفوان گویند **جیم** باقیم
 آب **جیم** چاه عقیق و باقیم و در **جیم** حرف مشهور و شتران نیز
 و باقیم **فصل** **جیم** بر سینه خفاکان در یکا مانده کان
 بی حس و حرکت شده کان **جیم** باقیم مردل شدن و بد
 و نیز بر میخی یعنی شش و تشدید نون و تحقیق آن نیز آمده **جیم** باقیم
 مردل شدن و تشدید با و بد دل و صواد که در استان و درین حوال
 که در و کیا به بسیار حریف بود **جیم** و در لاف جبهه از و جانب
 جبهه باقیم و او را بر باشد چنانکه گذشت **جیم** و **جیم** در و باقیم
 تن **جیم** باقیم عمارت کردن بجای رسیده و درم شدن چاه و در
 و در و کردن و نه **جیم** باقیم شک میان پر از آب که از آن و در سینه

و باقیم که فرما شک کند و جزین نیز بر میخی آمده **جیم** باقیم
 چشم و شخ و درخت درخت از و نسبت از انوار و درخت
 و ششیری و در وضعیت عجایب و بیام ششیری و باقیم یکسر ششیری
جیم باقیم هر دو هم نقطه میانه ال که آنرا سورا گویند و باقیم
 نه دیده باشند و نه کشیده و هم گویند **جیم** باقیم مردار و در
 سین که بر شکل مردار پس از **جیم** باقیم و باقیم شدن و باقیم
 و در از شدن و باقیم شدن درخت و کیا و بسیار شدن او را
 کس و باقیم شش **جیم** باقیم و تشدید نون و تشدید نون و در
 مرد و شب که بدین آدم یکسر و تشدید نون اول نیز و تشدید
 و پیری و گویند نونی از غایب است **جیم** باقیم در آمدن و باقیم
 شب و اول و چاه و اول شب و اکثری از مردم و باقیم باقیم
 و جیم و سیر و معنی اول جمع جبهه است **جیم** و باقیم و باقیم
 و معنی ثالث جمع جبهه باقیم **جیم** باقیم در که شده و باقیم
 و باقیم هر جبهه **جیم** باقیم و در و کن و جیم و جیم
 باقیم اول و شخ ثالث سیر باقیم **جیم** باقیم و جیم و جیم
 که بدین در کارزار و بسکون و او گویند و در **جیم** باقیم
جیم باقیم زره و میانه شب و اولی شب و سینه و در سینه نام

0.12

[illegible]

حداد با نفم را ندان شسته بنفم **حداد** با لکسر را بر کردن چوبی با چوب
 و فعل ستم شسته دایب و بر آن و برابر در چوبه **حداد** با نفم و **حداد**
 با لکسر کویت یک که حضرت رسالت پناه از نبوت چند روز
 در غار آن عبادت شغل بودند **حداد** با لکسر جاذبه است که شسته
 رو با قیاب میسر دارد و مستعد می شود و با نوع الوان در سطح شایب
 و آنرا بغیر سبسی آفتاب برست که زنده و زنده با لکسر که در حلقه
 زنده گشته و پخت و با گوشت پخت **حداد** با نفم و **حداد** با
سستی با نفم شکوئی و زن و شکو و پخت **حداد** با لکسر و **حداد**
 که پخت است **حداد** با نفم و **حداد** با لکسر و **حداد** با لکسر و **حداد** با لکسر
 و کرده **حداد** با نفم و **حداد** با لکسر و **حداد** با لکسر و **حداد** با لکسر
حداد با نفم و **حداد** با لکسر و **حداد** با لکسر و **حداد** با لکسر
 و دودن و کف دست بر کسی زدن و کف بر آوردن و یک **حداد**
 بنفم و کل سیاه میفرشته و خویش آن نوی چون پدر و برادر
 و با لکسر و **حداد** با لکسر و **حداد** با لکسر و **حداد** با لکسر
 گفته اند که حق نادان در کار آخرت هر چند که در کار دنیا عاقل
 باشد و سبب بکس آن و مثل است که لولا الحق از پادشاه
حداد سال سخت و زن سیخ و لکسر **حداد** با نفم و **حداد** با لکسر

در پخت

ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها و گویند که حرمه یعنی بغضی تر است
 و اینست از اخیر از زن گویند که اینست که اینست که اینست که اینست که
 با لکسر آنچه قریح گفته و در قریح گفته که ده با نفم و شسته است
 با لکسر و شسته زن یک سوخت که بر ما را این رنگ گشته
 و در قریحی بنفم مستعد است **حداد** با نفم و **حداد** با لکسر
 یعنی **حداد** با نفم زن بغض پخت و سبب و سیاه چشم که سبب
 و سیاه چشم بکمال باشد **حداد** با نفم و **حداد** با لکسر
 و شسته و او تر آمده **حداد** با نفم و **حداد** با لکسر
 حادیه و حادیه **حداد** با نفم و **حداد** با لکسر
 با نفم و **حداد** با لکسر و **حداد** با لکسر
 کشتگان حج و آن **حداد** با نفم و **حداد** با لکسر
 و شسته با روستی و نفم و **حداد** با نفم و **حداد** با لکسر
 و دست حج و **حداد** با نفم و **حداد** با لکسر
 با کسی و دوستی و با نفم و دوستی و مادر و دو و کده آب که
 بر آب ظاهر شود و سبب از آب و رنگ **حداد** با نفم و **حداد** با لکسر
 آب و سیر و **حداد** با نفم و **حداد** با لکسر
 که نیت است و زنده و **حداد** با نفم و **حداد** با لکسر

و جمله شتران جرات بنشیند و باغی را بر سر زار می بیند و از کجاست
 بسین در زار **بانه** یک یک زود بنشیند و صحنی که سر بر آید
 گشته برای او دس و مشهور بنیم و باغی و سکون هم در آن
 اما در فارسی شیخ حاد سکون هم استعمال یافته و نیز شتران
 جوان **بانه** با لکس نهاده و یکی نه بودن و از پی گوشت علی بن
 شهابی از قوم سمرقند و از اول نری و شتران **بانه**
 با لکس شیخ دال و هر دو بر وزن عین نوشن که در سخن **بانه**
 نوشن و تازی و دومی و اول جزئی **بانه** بنشیند سیاهی چشم
 باغی که درخت خرم و در آن دهنه باشد و که در او دیو باشد
 و دومی است بنوا می بنشیند شتر نه و حدیقه الرحمن باغی که آب
 و چون نزدیک گشته شده بحدیقه الموت می رسد که **بانه** نیم حاد
 و شیخ دال و سکون با دال که سر بر آید و بحدیقه می رسد
 و صفت نزدیک که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 از آنجا با شتر شیخ صبح نموده بودند **بانه** شتران در جوی
 باغی و شتران در شتران شدن و زمین سنگ لایق دیگر شتران و باغی
 زن از راه و دیگر که از راه و در سپار باران و شتران و سپار شتران
 بی کل شبیه خاف که در آن شتران است از بیل شتران که در میان گاو

شتران

کو شوار از زنا کوشش **بانه** عابد ابریشین و اردوی که با شتر
 در دهن بنشیند **بانه** باغی تر علم شدن با لکس **بانه** با لکس
 بی بهره شدن و بنشیند و باغی در شدن و تیزی طعم **بانه** باغی
 نوشن **بانه** باغی و قشید را از روسته و آلت فطاند از بی
 و کشی که در وی فطاند از بی گشته و عام بنشیند و از جود
 و صاحب قانوسن گوید و اوقات بنشیند در مواضع عبادان
 و قلمایان و کشی چند در لیره که در اینجا آلت فطاند از بی
 باشد **بانه** باغی آلت چوب و چوب دستی و نازیه و باغی
 جوان و تو شتران **بانه** شتران **بانه** با لکس نویسی و غلبه شتر
 جامع و باغی و بنشیند که بچه کردن او و شکرستن حوت او
 و او باشد و ناست لیکن و عهد و جان و شتران و بهره چوب
 و بنشیند کشی خود را و شدن سببش و نیز و جوان **بانه** باغی
 بنشیند و علف و دهنه کاغذ و جوان **بانه** باغی و شتران
 و آگاه شدن در **بانه** باغی هر دو را از مجر سوزش و دل از
 چشم و جوان **بانه** باغی و شتران و از نیند از او و پاره گوشت
 بد و از انگشت بریده **بانه** شتران و شتران **بانه** شتران
 و غر و کار **بانه** بنشیند و یکی **بانه** باغی و شتران و شتران

در شتران

مرده باقیم بکارش بیدار شد سینه قوی کرده باید
 چرخ را چون ساق و پا حره **نشد** کن در شستن جان خود را
 و قد تمکدان در مردم جزو باید **نشد** بالکسیرم و حیا و عفت
 دشمنانیدن یکسوی چرخ را که بدو آید و باقیم زن و غرض
 همار شستن و بقیقین قد تمکدان زن باجمان و بیکسیر
 نیز آمده **نشد** باقیم در حق جان که مردم مردمانه **نشد**
 باقیم استوار و حکم شدن **نشد** باقیم در حق سستگر
 باقیم و باقیم و بقیقین و اینها اسیر یک سوزنده که از اندام
 مردم بر آید و آنرا بفارسی سرخ گویند **نشد** باقیم هر دو صاف
 پیدا شدن حق از باطل و جنبایدن چرخ تا استوار شود
 و جنبیدن شتر از بارکان و دست برافستن و شستن
نشد بالکسیر نشدیه صاف و بجهش **نشد** بالکسیر **نشد**
 و استواری و باقیم بر پیر کار شدن **نشد** بالکسیر در کن گزین
 کو دگ را و بر دوشش و اودن او را و زیر بال گرفتن مرغ مرده
 و چرخ را و باقیم دور کردن کسی را از کاری و سر خود کار کردن
 بی دیگری **نشد** باقیم نزدیکی و درگاه و حضور و دیدنی یکسیر **نشد**
 بقیقین بر آمده و بقیقین حاضران سبب حاضر **نشد** شتر و

نشد

خلاف خود و بادیه **نشد** جای نما و که مردم چهار پنج مایه **نشد**
 یاده که بجز از دست و قد سبب و ندیم و زرد آب که با آنچه بدون آب
 از مردم بعد از طرف شدن خون قیاس **نشد** بقیقین و غم هم و غم
 شستیدیت و بقیقین **نشد** باقیم دفع طار و سکون باقیم
 حره مرد و زشت و کونا و نام شاد و بقیقین **نشد** بالکسیر
 نشدیه طار و در کان کن و کشته اند اسم غفلت یعنی دور کردن
 از کنگان و نام ماه رمضان است **نشد** باقیم و انتم سال نیت
 و بالکسیر بقیقین شکسته و ریزه شده و بقیقین کلان سال
 شدن سستور و باقیم دفع طار شستن قوی و نام دو رخ باقیم
 و کله بزرگ شستن و غم و شبانی که بر حیران است **نشد**
 مرد و بر خوار **نشد** جای که فاخته کشنده و خطا بر خورانی و
 خاریت که از برای حیران است سازند **نشد** باقیم بر یک
 شت و خفاک و سران و دفع تیر آمده و صاحب فاموسس گویند
 غنه مقدار و شت از طایم و جوان و بزرگ **نشد** بالکسیر
 بر پهنه یا بر حق و کلاه از زمین کردن **نشد** باقیم و کسیر
 اشکار کردن شده و پسر سوال کردن از حال چرخ **نشد**
 بقیقین پسرکان و دخترکان و پدر زنان و خاندان و داران

فی محبت بنف الخاقن الارال رود الامال **فد** بانج و تشید فال
بهرت رفتن و از هم بریدن **فد** بنیقین کو تاجی و سبکی دم
و خزان و نوعیت از توقعات عرصه و آن انداختن و تخیل
از متاع عمل و فخلن گذشتن بجا رفتن **فد** بانج بریان کردن
کو سپند و خزان در معای و بلاه آن سنگها اگر کم گذشتن
تا پنجه شود و بهیز کردن و دوا شدن آب یکدیگر و بعد از آن
چل بران انداختن در آب باغی که در سوختن کسیست
آفتاب فرا و بهیقین و بهی است نزدیک مریه مشرق و نام
آفتاب بنی مسلم را **فد** کو سپند و کار بریان کرده که بعد از
بریان استوز آب از زجی یکسده باشد و آب رقی کرده باشد
دو ایندن و آب گرم عشق خورشید و نوعیت از روض **فد** بانج
سخت راندن و کهنه کردن چونی را **فد** یا لکس و کس **فد**
مع الیه **فد** بانج سیاهی دوات و خونی و رفتن با نشتن
نفت در زیت و زردی که بپزدی و نه آن از پنجه باشد و حرارت
و رنگ دوا نشسته و نیکو کاره و بهی و مریه نژاده و بسیار
جیور صبح و بانج آراستنی سخن و جامه و خزان و بسیار در دوا
کردن دشت و کرد ایندن دشت و شدن و جیور بانج و بهی

آمده و بهیقین نشان و زرد شدن دندان و تازنه شدن دندان
و تازنه شدن چواحت و تیغ اول و کسره نایه ناکه تازنه و نوعیت
از بریدن **فد** ابرو و بهی و منتش و جانده **فد** بانج اندک دوا
و استوار کردن و سخت لیسن و نیز غریبستن و خوار شدن طعام
و بسیار خوردن و معاندا کردن بهجت بنای شود و چون در دوا
بجمله خراگاه و چسیدن طعام و خزان و آنچه لذت بیند
برآمده باشد و جز اندک و بدین معنی یکسره نژاده و با کسره و کس
اندک و آنچه به خمر و صلی کشته چون از زمین بلند باشد **فد**
بهیقین اید سینه بر آمدن در چشم و چسیدن و دشت اید
دیسدن بر پشت و غلط و سطر شدن چونی و قزاج شدن
چونی دردی نژاده **فد** بهر سه حرکت باز داشتن کسی
از لعنف و در چونی و کسار مردم و کسار ام و کسار دین **فد**
معنی کبر است و بانج معاندا باکی رنگ و کرد و اگر چونی چشم
سینه تاید و چند بهی و دیگر است و اطراف خانه و بهی
صیج چره است و بانج و بانج و بانج و بانج و بانج و بانج
که او را چو کندی گویند و با کسره عقل و دیوار کعبه از جانب
شمال اندرون حیطم و مسازل نمود و بلا و دیشان در دوا

شام و ماهیان و بختن سنگ و سیم و زرد و یک شمشیر است عظیم که
 اندیس **چهار** بازو آمده و زمین بلند که میان ارباب باشد
 و کنار راهی که آب را نگاه دارد از دهان شدن **بافتن**
 از بالا برآوردن و شتاب کردن و آس شدن است از دهان
 چوب و یافتن برایش دستار و در و از آن و در شکم را
 و کرد گرفتن چوبی را و شد به وسیله شدن و بختن چای که از باغ
 خرد آید و چایک شدن است از چشم **بافتن** خورد
 آمدن به نشیب و بافتن جای نشیب **بافتن** با یک و بختن پرین
 کردن و آماده شدن و پدید آمدن و بختن اول کسرتانی و ختم
 و پدید آمدن سرهای وکت های چوبی و خد فر با بختن و خد فر
 با یک سر و خد فر یعنی شریف و یک شمشیر آمده و خوب که عطار
 الدین بخدا فر داد و او را وینا تمام **بافتن** و شد به راه کار
 کم شدن و زمین سنگ لاج و با بختن مرد از آوده و پند آوده
 شده و بر کزیده هر چه و کبر و بختن و آه و بختن و آب
 و چرخ و باز و حواله و حواله میان توده و یک **بافتن** که
 و با بختن با و کم که شیب و زرد و سیم و زرد و زرد و کجای آفتاب
 و آفتاب **چهار** با و بختن و در و کم که شیب از غصه جوان **چهار**

بافتن

با بختن اندازه کردن و بختن نمودن کشت و بختن را و ترش شدن
 شمشیر و شتاب **بافتن** شمشیر و بختن شمشیر **بافتن** با بختن کردن
 بر پشته و آشکارا کردن و پست از شتاب جدا کردن و در آمدن
 چنانکه مانده شود و چهار دین کردن خانه و آفتاب خوردن **بافتن**
 با بختن مانده شدن و شتاب مانده و پشته شدن چشم از دیدن
 و آشکار شدن **بافتن** و بختن و آفتاب خوانده و مانده شده **بافتن**
 بر پشته و آنگه خود و زرد و سیم و زرد و یک شمشیر **بافتن**
 سنان و یک کردن و کشتن و یک کردن و یک بختن و تر
 و بختن و کرد کردن و بختن و در آمدن و هلاک کردن سال
 قحط ستم و مال مرد را **بافتن** یکی از نامهای بختن و بختن و بختن
بافتن شک گرفتن یکسی و باز داشتن از نو و بختن
 و کرد گرفتن کسی را و بلان بسین شمشیر را و با بختن شمشیر
 سخن گفتن و خواندن و عا فر شدن از بختن و بختن بودن
 شکل و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن
 دندان و بختن و آب و صفت مردم و خواندن و بختن
 و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن
 مادم که سواران بختن شک باشد و مردی که بختن و بختن

بزنی کشند و تشنگان و بچل **بکسر** قهر می خورند کردن کسی را در
 پاشنه که زیر پاان شتر نهند **بکسر** بالغم حاضر شدن و حاضران
 و پاشنه نام شتر است پس گوشت و چربی است **بکسر** پاشنه بکسر
 شدن و بالغم در دست بکسر در دست که شتر را بیدار کند
 و بکسر شتران بکسر و پاشنه و کسر حرف آخر نام شتر است **بکسر**
 بعظم و چربی و پاشنه و بکسر هم گفتار و بزرگ شکران
 بکسر بکسر اول دفع دوم **بکسر** جامع کردن بزنی دکان را بزرگ
 بستن و ترا بستن شتر چاقی را در زمین انداختن **بکسر**
 پاشنه حرام کردن چری را و بازداشتن از چری و حبس کردن چری
بکسر زمین و لاغ کردن و بسته شدن بن دندان و پاک کردن
 و می بست کردن بازن دندان دندان شتر کوک و بکشتن
 دندان از زمین کردن بزنی آید و چاه فرخ در زوی دندان کبر
 پنج دندان بر آید و بدن در سستی و بسکون و سطر آید **بکسر**
 که رکنه شده **بکسر** ستر در کشته چاه و جوان
 پاشنه حوزن شتران که **بکسر** خوار و خورده **بکسر** پاشنه
 کردن و بدنه کافه کردن و روغن که با غسل آنجه طعل را خورده
 و کاسه خورده و غیر اندک و بدین و معنی بکسر تیر انداخته و بکشتن که

غله

غله مکارا دارند تا وقت که غله نرسد و می خورند و کس خود
 شدن و آب جمع شده **بکسر** بکسر خود نام مردی که از عاده کاه
 شده بود هر که کاه نشدی او را بکشتی و دو الی را بود عیس که در
 زمان حضرت رسالت به سلی و سله عیله اسم دعوی بخت کرده
 و پاشنه و تشدیدیم خربنده **بکسر** بازن نه پای ستر چاقی را بکشتن
 حبس حار و بکشتن تا کاه شدن ستر را بکشد و جوان و دوالی بکشتن
 و بخت بازرگوانیدن که سپند را و بالغم اول و پاشنه تا بکشتن
 بندی **بکسر** بکسر بکسر هم افش پاشنه است از پاشنه
 سباده پاشنه و کسر هم جمع حار و دوالی بندین **بکسر** پاشنه بکشتن
 و کم شدن و باز کردن دستار و جوان شدن و فرو کش چرخ
 و بالغم بکاک و بکشتن و سپند سیاه بکشتن جمع حار و خورده
 و در فارسی مغز استعمال یافته و بکشتن سپند شدن چرخ
 و سفت و سیاه سپند بودن چشم و گردید و بکشتن کاسه
 چشم با نام سیاه بودن چشم چاکه چشم آهوت و بکشتن
 که بالای ستر کشند **بکسر** پاشنه بکسر در نه و لب ایر بکشتن
 علی ابن ابی طالب که از غله چاه **بکسر** ستر کشه و لاغ و کواش
 مرغیست که در این چاه کشیده نام حسین واقع است **بکسر** پاشنه

سرشته شدن **مسئله** **باب** پنج دور کردن و باز داشتن
 و در میان دو چیز در آمدن و نشاندن بیشتر و بیشتر رسق و در دو بار
 و میان او تا علاج زخم بست او کرده شود و بالکسر انتم اصل
 خوبش آن را یک و کنار و جانب و بیفتن کلورین و پیمایش
 که در سوره میشود **باب** بالکسر که در سوره میشود و مظهر و مظهر
 و ششماره که میان رنج و غم واقع شده و در میان آنکه بسیار
 بسته تا علاج زخم او کرده شود و هر رسق که جایه را بداند و با
 بسته **باب** بالکسر استوار و تغزیه و با پنج نگاه داشتن و بسیار شده
 بر این کار و بیفتن چوبی که برده و بسته و آنرا جگر گویند و در کار
 تراشیده که طعنان چون بازی کنند و فرز و چیزهای دیگر
باب بالکسر ششالی که از نیت تئوین قدرت **باب** پنج و شش
 ترا و انداختن کردن و ششون شدن و ششون در کم و در کم و در کم
 و در درشت کلام **باب** بالکسر نهایت کردن در کاری و در
 و سوزش دل از چشم و قرآن و بیفتن پنج و شش و از آنکه
باب پنج خاندن از چوبی پس بست و تیره کردن و در آمدن و
 شتاب کردن در کاری و بیفتن کردن با زن و بیفتن نهایت
 و کلام در رسیدن چوبی را **باب** پنج پیر و در آمدن و در آمدن

و در میان

سرشته شدن و در میان و تیره کردن چوبی **باب** پنج و در آمدن
 و در میان کردن و با پنجم چوبی در آمدن و شش و در آمدن و در آمدن
 و نام و بیفتن **باب** پنج و شش و با پنج و شش و با پنج و شش
 از هر چیز و مکان و بیفتن با در آمدن آن تیره شده و چنانچه
مسئله **باب** پنج و شش و با پنج و شش و با پنج و شش
 و بیفتن در بیفتن و بالکسر سقایه و شش و با پنج و شش و با پنج و شش
 آب انداختن به جوش شدن آب سستور بخورد **باب** پنج و شش و با پنج و شش
 و بیفتن کردن و بیفتن و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 برای رخت و کار و در رسیدن شش و شش و شش و شش و شش و شش
 و انداختن کسی را و تیره کردن و بیفتن نام و بیفتن که در رسیدن
 عید اسلام بودند **باب** پنج و شش و با پنج و شش و با پنج و شش
 و در آمدن و بیفتن نگاه چنان در کار و زمانه و در آمدن و در آمدن
 شش و در رسیدن **باب** پنج و شش و با پنج و شش و با پنج و شش
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 بر آتش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 خاک انداختن شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

در یافتن و شکلی نمودن بر کسی در حرکت کردن و آواز زدن کردن
 و بخشیدن و معاین شدن و پیش کردن بجزی و در کسی که زمانه را
 بعد از وضع حمل عادت نرود بر سر مالکیه را بپوز و آواز نرود و بعد
 آمده است جنس **بانی** و نشانه سینه بیک در بانه **دک**
 بشد بر سینه و تمار در یافت صبیح فاسیه آن حج است و بعد
 ششم و اوق المس و حواس الارض سر و تریاک یا و دخی است
 چرخه **سوس** بانی عهد و جان را بکسر بزرگ از مردم و چهارم تر جا
 و ندیده که زیر بالان بر پشت نشسته اند از نزد یکم سیر که از نوک
 خاخر کشند و در بختی بختی نیز آمده و بخت اول و کسر شانه
 و لیر و حریص و بختی بدون موش ندر زیر بالان از سر خافتند
 ششم **سوس** بختی سخت و حکم بودن در بخت و لیر بودن بر
 و بخت اول و کسر نایه لیر و بخت و لیر در بین و بختی **سوس**
 بانی غایت بودن در است و در میان مو که از نهی شیعیان
 بر بهر کاران **سوس** بانی که در سر کشن در شب بطلب جوی و از
 حوسس بچم چانه که شد **سوس** بانی در بختی و خرمای که بخت
 و صیغه در آینه زده بشد و استخوان از آن در کشته **سوس**
سوس بانی که در ری از عیب دیدی و حاکم

بانی بکیت مر خدا را **سوس** و **سوس** بانی که در بخت از سپاه
سوس بانی بانی بار و سکون بار نام شخت **سوس** بانی که در
 شکار کردن و خاستن و بر علایق و بر بختی کسی را بخت
 و بختی درشت شدن و بخت اول و کسر بانی که کشت خواب
 از کسینی و خزان **سوس** بانی نرود او که در و قبل است بخا
 عام **سوس** بانی و تشدید شدن و خشن شدن و علف دادن
 سوز را و کیه و رویدن و خشک شدن و در شکم و شل
 شدن دست و درشت خرمای که آید که او را آب رسیده باشد
 و بانی بچ که در شکم خشک شود و بید و بستان و بخت
 بدون شمر و بختی بخت و کسر تر آمده **سوس** کوکت شش
 و بختی بدون در بخت **سوس** بانی که در شک **سوس**
 بانی را ندان و روان شدن و در آمدن سبیل از جهت هر بخت
 و جمع شدن مردم به در پی و خوش رفتن است و بانی که در
 و خانه بسیار کوچک و چهره که سوده و ظرافت و سنا **سوس**
 بانی بختی آوردن کسی را و خشم کردن و بختی بانی که شد
 ساق **سوس** بانی که در و حید در آن نایه امکا و آید و بانی
 آوردن سوز **سوس** بانی تر سینه و سینه و شش **سوس**

سجده و حرم بانج شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
حرم بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
مردی را بگویم که در حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
و بگویم که در حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
کنت این ترا میخواند و بگویم که در حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
و بگویم که در حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
در جبهه و در آردن خاک از چشم و بگویم که در حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
شده به هم نشسته و بگویم که در حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
و بگویم که در حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
شدن کشته چشم بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
بنشین جبهه و آواز نه گان و آواز آن تر پیش از تر آواز آن
شدن آب جبهه و در باطل کردن بر زمین حق کیسه را و حق بنشین
بما یس و حق و عقل و کتب و طریقه جبهه و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
بما یس و حق و عقل و کتب و طریقه جبهه و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
نخند و در آواز ده که قدرت بر خاستن داشته باشد و اگر اندک آید

نخند

سجده و حرم بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
حرم بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
مردی را بگویم که در حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
و بگویم که در حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
کنت این ترا میخواند و بگویم که در حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
و بگویم که در حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
در جبهه و در آردن خاک از چشم و بگویم که در حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
شده به هم نشسته و بگویم که در حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
و بگویم که در حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
شدن کشته چشم بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
حق بانج و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
بنشین جبهه و آواز نه گان و آواز آن تر پیش از تر آواز آن
شدن آب جبهه و در باطل کردن بر زمین حق کیسه را و حق بنشین
بما یس و حق و عقل و کتب و طریقه جبهه و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
بما یس و حق و عقل و کتب و طریقه جبهه و شصت و یکم سجدت آرد و نه شود
نخند و در آواز ده که قدرت بر خاستن داشته باشد و اگر اندک آید

نخند

قرآن نازل شده است بر همت لغت معنی زبان همت قید
حسب است یا بر همت قرآن **حرف** هم پیش هم کار و یکسره
و تشدید را بر حرفه و کزیده زبان **حرف** یا شمع پاک کردن قرآن
از قرآنی زبون و بی تحقیق چونی که دست پاک کنند آنرا
یا شمع را بر آوردن تحمل و نان خشک و بی تحقیق قرآنی زبون و بی
و بستان فرموده **حرف** چاه که **حرف** یا شمع بیاض و استوار
کردن و رساندن و دور کردن و بی تحقیق که خشک و خشک است
حرف استوار و حکم و کامل رای دورست خورد و استوار
حرف یا شمع و تشدید فار که جزئی گاه در زمین و در قفس
دست و بر رستی ریش و خشک شدن بوی کس از بی تحقیق
و شنیدن و آواز آن آب در وقت و اندن و آواز کردن
بالا میخ در بریدن **حرف** یا شمع عجب و شستن و بوی که آواز
سر **حرف** یا شمع نوده و یک یک شده و احقاق و جمع
حرف یا شمع سوخته و عهد و دوستی که مایه خود را سوخته و مایه
عذر بخند و یا شمع و یکسر و نفع اول که کس نمی گوید خوردن
بی تحقیق یک است که آنرا حلقه از آنز کویتند **حرف** هم عهد هم
سوخته و تن زبان **حرف** بی تحقیق راست بودن در بین و بر کردن

در حق و کج بودن پای چنانکه سر جای پای را بوی یکدیگر پس است
یا شمع بر پشت پا راه رفتن **حرف** راست در بین و مایل چونی است
بر آن و آنکه بر پشت پا را رسم علیه اسلام باشد **حرف** یا شمع از آن
چو بین که زنان عابدین اگر دوکان پر کنند و جزیت مانند و وح
حرف یا شمع جو در رسم کردن **حرف** یا شمع بیاض و استوار
میان چونی **حرف** یا شمع بتا زیاده در ستن و چوب فرما زدن
و نیز دادن و بی تحقیق چونه **حرف** یا شمع که در کوفتن و نظیر چونی که
دور کردن کرده چشم را در رسیدن چونی چشم کسی و بی تحقیق
سیاهی وید و از حدش حد و بیعی با و بیاض آمده **حرف**
یا شمع ای که در دست که دیوار باشد **حرف** یا شمع زبرکی
و تحقیق عداوت و یا شمع اسنا و زبرک شدن و کار و نیکو در
یا شمع کوه که خواندن را در کزیدن تری و ترشی زیاده و
بریدن به اسس مانند آن چونی را در کزیدن تری و ترشی
زیاده و بریدن به اسس مانند آن چونی را **حرف** یا شمع زبرک
اسناد و کار **حرف** یا شمع سوختن و سایندن دندان
بر عهد از خشم و ستردن چونی و یا شمع شمع خفا که
در دست فرما را به آن کشتی است و بی تحقیق استن و نایاب است

[illegible]

مجلس

مسئله بالکسر کی است مانند خبره خور و کعبه است بخ یخ بود و از آن
خبره بوزن ابو جیبل گویند **مسئله** بالغ اول هر خبره در سیاه بسیار
رسید که آب صاف داشته باشد و صیقلیت فنام زینت
که ماده مسک را بر روزگشته میداشت و آن ماده مسک است
با پس او میداشت تا آنکه دم خود را از غایت کرسیگی بخورد
و این مثل شد عیب گوید فلان رجوع من کلیه **مسئله** حل
بالغ سال و توانایی که اگر چیزی در حال پرکشتن و بیگانه شدن
کودک و که نشستن یکسال بر فغان پرکشتن که از حال اول در
کج نشستن آن و بالغ آن نشستن شدن ماده نای که آب است
نشانده و بکسر اول و قطع نای پرکشتن و رفتن از جای بجا
و بنفختن اصل شدن **مسئله** بالغ بر جستن بر ستور و بر نشستن
از عهد پرکشتن **مسئله** مرغیت سیفید بسیار خور و خورده اند
از مرغان مع حوصله **مسئله** بالکسر آب است نشستن تا نوزد
مخل بعد از کشن و دادن و پرکشتن کونه روی و مانع شدن
دو خبره و بحال دیگر کشن و جبهیدن و مغایل چنی **مسئله** بالغ
حوت و آبی که در میان و ادوی مع شود حل تیر بر منقعی آمده و
وضع اول چید **فصل** در علاج **مسئله** بفرج عید اسلام که بر پستان

2.

حرام بخورن میم که در قرآن آمده است شتر می باشد که دو چار باشد
 او پسته باشد یا نه آنچه شتر را در خانه جایست بانه نهاده
 و گوشت آن حرام دانسته می دین گشته قلعی طره حایک که است
 و این شتر نیست خود را در اصل حای کرده است **حرم** یا نه است
 کردن و حکم کردن و در ایست کردن کار بر کسی **حرم** یا نه است
 و زناغ سپنج بار و منف که آنرا خواب است که بیدار بود و نه
 پس عبد الله سعد الطای شمس رقیع ناسته **حرم** یا نه است
 و زخم در ام کردن **حرم** یا نه است که آنرا برون آمد که هر چند و جاست کردن
 و یکیدن و باز داشتن و بر آمدن بستان **حرم** یا نه است
 شتر بستن تا نکرده و یا نه شتر بیدار کردن **حرم** یا نه است
 که بستی و سوختن است **حرم** یا نه است بریدن و بستن و نداشتن
 و شتاب رفتن و قرآن پنج اول کسر نیاید بر نه و بختن حیدم
حرم یا نه است کسر میم زینت قال اش و اوقات خدام بقدر
 توان فاعول اوقات خدام **حرم** یا نه است احرام گرفتن و حرکات
 و یا کسر نیز حرام و بختن کرد که خانه کعبه و اندرون کعبه و کعبه
 یعنی یک و دین و بختن است **حرم** یا نه است شتاب و حرمت در شتاب
 و کسر هر چهاره که جنگ در آن حرام بود آن حرم و دین الله و

حرم

دین الله و ریب است **حرم** یا نه است و نادره و دین الله
 بسته باشد از حق و دین که حرام باشد و دست بدان شود
 که در خانه که حرم پوشیده باشد و خانه که حرم دور کرده باشد و یا
 پوشیده و حله است بختن و دست چانه و چری که آنرا است
 نایست و جنگ کند این **حرم** یا نه است و استوار کردن
 تنگ بر استوار و شیار و آگاهی در کار و فاسم آوردن کار
 خویش مراد برین و ادبی و بختن در سینه مانند چری دور
 آید که به کاه آب و بختن اول و بختن دوم و دستهای دینم و
 علف و قرآن جمیع خود **حرم** یا نه است تنگ استوار دست نه
 عقل بکوه اره **حرم** یا نه است بریدن و باز ایستادن خون و بختن
 آن و دین کردن و بختن موضعی است **حرم** یا نه است شتر
 نیز دین و دم شتر **حرم** یا نه است در بار و بختن شوم تر اند
حرم یا نه است خشم آوردن کسی را و بختن کردن و خشم کردن
 و بختن چاکران و حدتکاران و برای ده علف نایست
 و جنگ کنند با دیگران **حرم** یا نه است شتاب و نیز دادن
حرم یا نه است اول فثالت خواندن پنجه و خوراک و بختن
 و کشتن دوی و شتر چری **حرم** یا نه است شتاب و سخت بر شدن

اسپ شکسته در شکسته در بون حال از هر یک شکسته خانه کعبه
 عاچن رکت و نغمه و مقام با از مقام تا در کعبه رفتن و در بون کردن خانه
 کعبه عاچن موب که در اینجا نادان کعبه است و کونیه که در زمان
 ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود و در جاهلیت آنرا خارج کرده
 دیوار دیگر از اندرون آن انداخته آن دیوار نیز با جیت مردم بختیاد
 چون آن طواف گشته و میانی دیوار از دیو غار که از دیوار
 بنا بهر چون از ام المومنین عایشه شنبه بود که حضرت است
 پناه صلی الله علیه وسلم بنموده که این دیوار داخل کعبه بود کعبه
 در زمان جاهلیت کردن آن با شش شکسته و صاف است
 و در اسلام حکومت که معطر آن دیوار را داخل کعبه کرده چون
 حاج بر عبد الله استیلا یافت و خانه کعبه که با کعبه بنک و از بن
 و کعبه بنک از هم رنجیده بود و باز بدین جاهلیت که در وقت حضرت
 همان شق مانده بود و بنا بر غوه الحال همان بنای حاج بایست
م با بنم زمان و مشرمان و ادون و دانستن و حکم لکام و در بن
 اسپ انداختن و بختن میانی و حکم کنند و در زمان شمشیر
 و قبله است از بن و کعبه ال و شمشیر ثانی عکس **م** و دانسته
 و استوار و حاکم و عند او در حرکت **م** با کعبه استیلا و در و با کعبه

و در عقب شدن و آتش که کوفن و در عقب کس و با بنم و
 بنشین خواب دیدن آنچه در خواب دیده شود و بختن بنشین
 پوست و کم افتادن در آن **م** شمشیر خرد و در عقب
م با بنم و شمشیر لام بره و بنر غار که از شکم کوسینه و بر پناه
 آنچه که سپند بر زنه **م** با بنم و شمشیر شمشیر و شمشیر زن و پیر
 شمشیر و پیر زن و شمشیر و کم کردن و کم شدن و کم شدن
 بهر و عقد کردن و شتاب کردن و بیت گرفتن و دیند که خشن
 و چشمه و کزیز و چاره و در بختی بنم تیر آید **م** آب کم و با بنم
 که در موسم که با باره و دوق و خورش و کانی تابستان **م** با بنم
 کعبه و رفی و هر رفی که طوق دارد و جام جعبه با کعبه مرک و با بنم
 بت و شمشیر کشته و با بنم و شمشیر هم کباب **م** بختن که شمشیر
 و با بنم شمشیر و انجست و هر چه بختی باشد **م** با بنم که کعبه
 و در باقی سیاه **م** با بنم حار و چم کل سنگ که از آن کلاب کشند
 و حوچه واحد **م** میانه سینه سینه که فل سبت نیک بود و پنا
 خیم نام اسپ جبریل علیه السلام **م** با بنم که در کعبه چرخ کشن
 مرغ و جز آن و کله ایوه از شمشیر **م** با بنم که
 شدن و در وقت خزه ابره و کعبه سیمون و در بنی و کعبه که بدین پناه

آتاس کند یعنی علت استحقاق **مستن** باطنی سخت شدن که ما مانده
 و چنین و برابر یکسر نیز آمده و بعضی کنایه ای که **مستن** باطنی غم
 کردن و مانده داشتن و گردیدن و کشیدن چونی بچکان و بعضی
 یکی و چند یکی و گنه و بیعتی یکسر نیز آمده **مستن** باطنی و دور دراز
 و دور کامل و گویست بکده که درستان و خانه ساز دارد **مستن**
 با یکسر ایند از چندی و باطنی جو زبان و بعضی غاده **مستن** با یکسر یک
مستن باطنی تو سستی و ترس شده و کم و زیاد کردن بیجا و بیجه رانده
 کردن **مستن** باطنی تو سستی کردن و باطنی تو سستی و کشش و چرخش
 که مایه ای که باشد **مستن** باطنی و تشدید و در سحریت و رشام مولد
 زردشت موب نادان و در حضرت لوط که آن شده با کرده است
 و نام او میس شده و منوب بران را احراقی گویند نه خراشیده
مستن باطنی رستن سخت و درشت و سحرهای عیب و چشم است از
 عفان اند و یکس کردن کسی را و باطنی اند و یکس کردن و اندوه
 و بیعتی یعنی نیز آمده است و باطنی که سر زار غلغلن و بیعتی است
 چنین و عام المون سالی که دران صفر و دی و طالع منت شده
مستن باطنی چینی و نیگونی یا سستی و بعضی غیب و نیگونی
 باطنی غیب و بعضی حسن و باطنی و کسر سستی و بیعتی و حسن و حسن

در سحر

نام دو گوشت و نیز دو چیده است از سنی ملی و نام دو سبط بخیر
 صلی الله علیه و سلم **مستن** با یکسر خوابان و باطنی غیب و بیعتی غیب
 سین نیز آمده است و باطنی و تشدید سستی بسیار خوب و صاب
 درک و بر تیره بر اول از حسن است و بر تانی از حسن و نام حاج
 حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه که از احسان باشد ثابت و صاف
 گویند **مستن** با یکسر پنداشتن و باطنی غیب و تلخ و تریای نادر
 دشوار و بعضی گویند که حسبان جمع است **مستن** با یکسر چای
 پناه و نیز موضع استوار که بانه کردن آن سخنان رسیده صلاح
 املاک و باطنی عفت و پارسایی زن و باطنی در پرد شدن و بر شرف
 کار شدن زن و یکسر و غم نیز آمده **مستن** باطنی حکم و استوار و باطنی
 وضع صادق و نام حور است **مستن** باطنی زن پارسا و زن شوهر دار
 و با یکسر آب نر یا آب نیکو که مثل آن نگاه داشته شود **مستن**
 با یکسر زیر بغل و کنار چربی و خانه کشار احسان جمع و باطنی و کنار
 گرفتن مادر پورا و در زیر بال گرفتن المان جزوه و بعضی و بعضی
 علاج و گوشت در بخند و پند است از سنی غیب **مستن** با یکسر ترک
 بودن یکس پستان از پستان دیگر **مستن** باطنی رستن گرفتن چرخ
 و اندک پند دادن و بعضی رستن و رستن هر دو با بر گرفتن چنانکه

کرد بر قزو سبب آن **بانی** بازداشتن و شیر در شکم زدن
 ناماست شود و شکم آن برآید و نگاه داشتن بول و مانند آن خون
 کسی نگاه داشتن و از گشتن حصار نمودن **بانی** کند بول آمده را
 نگاه دارد و **بانی** بکسر حادش قاف و یا شده بخیستنه **بانی**
 یا بغم و تشدید لام بره و بزغال که از شکم مادر برآمده باشد و بره و
 بزغال خود **بانی** یا بغم چری که بر نوت و است و اجره و لال اجره قال
 کوبی و مهر زن و شیرین شدن چری **بانی** یعنی نیکو گریست که
 در چراگاه شسته که در آن نوره کیهان روی می باشد **بانی** یا بغم
 که سر فلان آرزو بندی و پس از آن که در دایه و ناله شسته ماهه
 که از بچه جدا شود و یا بغم و غم نام گفتگویی از اهل چروان
 عالمیت که کتب یو یانی را بچری ترجمه کرد و نام موجودیت میان
 که وظایف که در این کفار بجزفت رسالت و صلا و عید و مسلم
 جنگ کرده اول لشکر اسلام بجزفت رفت آخر فتح و غرور
بانی یا بغم غشودن و مهر بنی کردن بر روی و برکت و وقار
 و بهر دست دراز و بانی و تشدید و نیکو بخشایند و از گشتنه
 چری و دایمیت از نامهای حق تعالی در ده پهلوان **بانی** یا بغم
 و تشدید نون بتدلیت از بیهوشان و یا بغم و بهر قند است **بانی**

بانی

بانی نام آمدن و ترمیم شدن و ترمیم شدن بکسر شکم
 و دست شسته و جیل سال و مفت سال و صبح و شام و روز و قیامت
بانی یا بغم که چری که بدین مرغ و غیر آن **بانی** یا بغم که چری که بدین مرغ
 حایل **بانی** یا بغم که چری که بدین مرغ و غیر آن **بانی** یا بغم که چری که بدین مرغ
 بهر نیکو زنده ماند و زنده بود **بانی** یا بغم که چری که بدین مرغ
 رفتن کوه که در رفتن مردید دست و شکم و ترمیم شدن و زنده
 برآمده و بختیدن و بر زمین آمدن تیر تخت با بر و جدا زان بر
 رسیدن و دایمیت کردن و یا زداشتن **بانی** یا بغم که چری که بدین مرغ
بانی یا بغم خاک پاشیدن و اندک چری و اوان **بانی** یا بغم که چری که بدین مرغ
 کردن و گمان کردن و در اندک با دگشتی را و نگاه داشتن روز
بانی یا بغم که چری که بدین مرغ و آواز و نای و پس آمدن و
 روز را **بانی** یا بغم که چری که بدین مرغ و برابر چری بود و گشتن
 و زبان کشیدن تیزی سه که و چنان دوست بریدن کار و
بانی یا بغم که چری که بدین مرغ و تشدید و تشدید و چنان اندک اندک
بانی یا بغم که چری که بدین مرغ و تشدید و تشدید و چنان اندک اندک
 و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
 بهر دراز و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

خ یا فنج املاک و گواهی در میان
 سر فار و بر تر در میان بالا و پایین در یک و بیفتن سه ماسر
 یا فتن و سر و شدن روز و بیفتن اول و گسترانی سر و **خ** یا فنج شیر
 آب بسیار آینه و تره و در سینه **خ** درخت خرم که خورده او بسیار
 بریزد **خ** یا فنج نام بهر آب شکر و بیفتن در کس خنای شیر و بیفتن
 و تره و نام بهر خنای و بیفتن تا زکی و سبزی **خ** یا فنج هم زدن
 و فنی که است باشد و بیفتن در تره و احقر از کون و یا کس که
 که بدان حقیق کند یا نه باشد و شیر یا آب و شیر
 بسیار و بیفتن بسلاک نزد یک شدن و آنچه بدان که نه
 و قدر و نزلت **خ** یا فنج که شش اندیش بدلی و مین قدر
 شدن **خ** یا فنج در دل کدو و مرد و مرده و دل را نیز کوفه
خ حرد با قدر و با نزلت و بیفتن **خ** یا فنج بدرق و عاها
 شدن و زنده و امان و اوان و بیفتن شرم و شکر یک شدن
خ بدرق و زنده و امان و دهنده **خ** یا فنج خیر کردن و یا
 در خیر و نمان داشتن کو اهی شرم داشتن و شیر و کس که
 یا مطلق شراب است کشته و اول حق را حین و نایا می شکر
 و صاحب قانوس که بد اصرار است که مطلق باشد چه جای که آب

محرم خمر در مدینه نازل شده شراب انگوری در مدینه بود بلکه
 شراب خرم بود و بیفتن آنچه بهر آب شکر و بیفتن در کس خنای شیر و بیفتن
 سفت یا کوه و او یک در یک توده و مانند آن و زنده و مد
 پنهان شدن **خ** یا فنج بهر آب شکر و بیفتن در کس خنای شیر و بیفتن
 نیز آمده و یا کس که شش زمان و ذوالخار و عرف بن برح حساب و نه
 که در غارتن خود با عدا خود جنگ کرد و بسیار را و نیزه زده
 چون کس که از آن شیره زده کان می بر سینه که نه زده را که زده
 سفت و ذوالخار زده پس بدین آب شکر و بیفتن **خ** یا فنج تا
 آورد و چیز و شیده و یا کس که شش بدیم مکره انگه و ایم خمر
 خورد **خ** یا فنج که حرکت و نام جابست خنای شیر و بیفتن در کس خنای شیر
 ریشی است که در کله و کون بر آید **خ** یا فنج کار و بزرگ که از آن
 و شش که نیند خنای جابست و نایا بهر آب شکر و بیفتن اول که شش
خ یا فنج که کس که صا و فنج آن از نزلت کو جک خنای جابست
خ یا فنج بر دوده ستور زدن و زینین است و فنی که از دریا
 و چه رنجن آب و بهر آب شکر و بیفتن سستی **خ** یا فنج شکر
 سر و کما و صنف و شکر آوردن مردم **خ** یا فنج یا کس که
 و کس که نه و آید و یا کس که نه و یا فنج و شش و ده است و از حق خمر

اعضا و فایح و بدین پنجتن و معنی نیز آمده و دیوانه و دیوانی نیز
شدن توابع سمور و معرفت و توشه دادن و شنگ **مقال** یاغ
بتباهی دکی و دهک و دینج و دهانکی و دهر کشنده و دزد دایه اهل تار
و نام اسپهبد است **فخ** یاغ فرغتن و بهنان شدن کلب برای تکار
و پاکه کف و سوراج خرگوش و باغیم و ششیده تار مفتوح شکر است
باد و افتر **فخ** یاغ شرم و حیا داشتن و شادی خون و دودوش
و خاوش شدن و رفتن شتر و گلی و کردن شدن بابر باران و دوز
و اینو شدن کیه و دوشیده شدن تار بر کسی و بچل کردن و شش
خون از طب روینی دکا اخی دت و دپسار باره شدن درین
بر این و یاغ کسه دوم جابگنه و فرج و دراز دیکه و بن و دره و یاغ
درین پسند بر کیه **مقال** یاغ خوکه داشتن و خوار کردن و پاکه
راون و یاغ شدن آه ماهه از راه وایستان او بر چو خود
مقال پری و دانگه کی ساق و باره **مقال** یاغ و اندایت معرفت
بروزه که از آینه بی روی گوشت **مقال** یاغ خاوش و از بجزر سکون
عین هم در کسه باره حق و یاغ و میخند بار نیز آمده **مقال**
یاغ خاوش و یاغ سخن و عجب **مقال** یاغ آبگوئی که میزند و تر
از نازی و حسرت آن و شای و درخت که در هم رفته باشد خود میزند

و بریده شدن چو دریا ده شدن بر کس **شمال** بالکسه **شمال** میانج
 حوتمای نیک و کاهی در خنای بد تر استمال کنند **شمال** باجمه **شمال**
 و مکان که کشتههای آنهاست افتاده باشد از سنجی که ما در سخن
 شستی و سبکی و شب و بیا و گفتن سخن از پساری و در دریا
 و اضطراب در آب و نیزه و خراجمدن و کرون چیدن و این حقل
 نام کاویت کبر برای خلاص خود است به پره بکه زده بود تا خون
 او را بخشد آخر خدمت او بکشتن او فرموده و سنج اول که سه پشه
 احمق شتابکار و جزا و زود عطا و تیری که بیدت غرور و حق
 که درشت و سپید باشد و دام صیاد و طاف خیمه و جام که از دریا
 بر زمین می کشد **شمال** بالکسه و انجم و دیت و میانج و در پیش شدن
 و شکیافتن زبان شسته بچ نانشه نمک و لاغوشدن و کسه که در
 در میان رجب و در حقیف و کثیف و غنی و جامه که در کت و در
 کردن و پشت و لاغسه و فربه و مرغ اندک بر و جز تراش و شسته
 بچ و فربه و خونی و قتل و شتر و شکیافتن **شمال** یعنی کت که بیک
 و رخته و نیت ای کار **شمال** در پیش و به حال و دوست صادق
شمال بالکسه و آب گسی و استی کردن و سخت در هم چیدن و میان
 چینی و چینی که در میان خانه ننهد و چوب نزنند و در دوستان

و آنرا ز قفسن هم گویند **دوس** با بزم با پیوستن شدن نشن و پادیده کردن
و حایض شدن زن **دوس** با بزم حایض شدن و گشته کردن حایض و خوراک
کتاب و مجامعت کردن زن و کوفتن گندم و درخت و کوفتن شدن
شتر و عقودن ماییدن بران در ده پنهان و با کسر شتر و حایض گشته
دوس با بزم تشدید سینه نتوان ماییدن شتر را در سینه چرخ
و پنهان کردن چرخ زیر چرخ **دوس** با بزم پر سینه و داشتن ملو
حید و گنده یعنی که آنرا بر آرد و شتران علاج کرد **دوس** با بزم پر کردن
خوف و سست پیاکی کردن چرخ را و نشن بزره زن بجا آورد و آید
نشن و با کسر چرخ **دوس** یعنی تاریکی و علف بسیار برگ **دوس**
با بزم سست تاریک شدن پشت و پنهان کردن در خاک و پر سینه و آید
چرخ **دوس** تاریک شدن پشت **دوس** یعنی چرخ چوک و چوک نشن
دوس با بزم خن کوفتن و پیاکی کردن و زدنش چرخ را کردن و بزره
و سیران و آینه بصقل **دوس** با بزم حای نرم که نه رنگ باشد
و نه خاک و یکای که رنگ سبزی بر و غالب نباشد **دوس** با کسر حاکم
و زیر زین و کلین و زدن آن قیاح بن و رفت **دوس** یعنی آید
با بزم خورون و بختین سنج زبون خانه **دوس** با بزم چرخ کردن
بختین بخت شدن **دوس** یعنی **دوس** با کسر حید و آید و آید

بالا

بالا تر از بزم و بخت و باشد و بخت و آید و آید و آید و آید و آید و آید
نشن نشن و بختین نشن آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید
با کسر حای نو آید و بختین نشن آید و آید و آید و آید و آید و آید
و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید
هرزه خند کردن و کوفتن و پر کردن مشک **دوس** یعنی آید و آید و آید
با بزم بارون و سوختن **دوس** یعنی آید و آید و آید و آید و آید و آید
بزره زن و آید و بزم و شتر را رشت شتر را هم و آید و آید و آید و آید
آید که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد **دوس** با بزم و آید
را و صاحب روزه و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید
آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید
سوختن و دفع کردن و زدن و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید
تا بخت و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید
نسی که آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید
و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید
و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید
آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید
بختین بخت شدن **دوس** یعنی آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید

2

[illegible]

عقل با نعم و بی است بیخ با نعم تر رسیدن و با نعم تر شده اوده
 لاغ و پهلوان بار یک و بیخین استین بار یک و عابد در سبک
 با نعم که شش زانه و حاجت و شک و در سبک و حاجت
 روز کار **روز شنبه** روزی کردن علم و
 حج با نعم و سکون همه و دیدن و دانستن **روز یکشنبه** بوی و بزر
 اندک و در هیچ صبح **روز دوشنبه** کف دست و استایش با نعم سکون
 همه و قطعه که در دست که در قطعه طرف شکسته و در دست
 عجاج شربت وایت شمشیر و دو او نیز آمده **روز سه شنبه** از زنده و در دست
 صد و بار اول **روز چهارشنبه** وری آینه و در میدان صور بار دوم
روز پنجشنبه بسیار و است که نه و شو و فغان و شک آب و شکر
 و آب و فغان که بر آن آب گشته **روز شنبه** زمین بلند و است و ده
 و تریده **روز یکشنبه** که در آن که سر و در در آن که گشته باشد
 و هیچی از شنبه که نه بن علی علیه السلام را که آشته بود و نه تا
 شنبه شد **روز دوشنبه** است و در **روز سه شنبه** شکر و بارها که از پیش و سخن
 مکرر که که بایست از آنچه بیسته اند و آنچه بایست چندی را چه که
 بنده **روز چهارشنبه** و نعمت فاسق که نزد یک سر چاه که در آن آب
 گشته و بر آن استاده آب گشته باشد که از چاه نهاده است

نزدن تا وقت یک که در آن بر آن گشته یک که در زمین و زمین
روز پنجشنبه زمین گشته بلند **روز شنبه** حلقه رسن سر که در آن
 بنده **روز دوشنبه** رسن و ابرق با یک سر کوبیده **روز سه شنبه** با یک سر خفته و
 و در و چو در سر بنده شیشه از چرخ بلند و چشم زمین که از کوه
 و کردن شکر و چرخان چادریزند و در چرخ بیخین تر آمده و بیخین
 چشم باره که بایست فغان بایست شکر و در کوهی که در کوه سر باره
 بایست جلاد و بند و یک سر نیک و نام چای نزدیک سر که در فغان
 بود و خفا رایت و سر تا زمانه و سخن **روز چهارشنبه** و خرفن و در فغان
 پر کرده بر سر و در لید پر زنده **روز پنجشنبه** خود امن و شک
 که در در آن و در آن روز از زنده و در فغان رایت نام کرد
روز شنبه بر وزن ثانیه یکی از چهار دانه آن که میانه قد و چهار
 شانه و طبله خطا و بیخین سخت ترین و دیدن شکر و نام بلند
 از بی اسد **روز یکشنبه** بیخین شکر که بر آن شکر بنده و بخت
 یاد کردن چندی و آنرا رقیه کوبیده **روز دوشنبه** با نعم باید و شکر و
 بیخین زمین بلند بر آده و سخن **روز سه شنبه** با نعم و شکر و در فغان
روز چهارشنبه با نعم و شکر و در فغان و در فغان و در فغان
 شدن و در فغان شدن **روز پنجشنبه** با یک سر رفت کند و فغان و در فغان

با نام و نام است و نام است

Chap.

از نمودن بر برکت خود و اصلاح نمودن آن **در** باغ چیدن
در این باغ سه دگر و دگر در آن بیا
چنی دگر از آن در اسرار به نجات **در** قدر واد
باغ و شید و حرمه و کله و خورش و عماره و اسر گویند **در**
باغ به بست رخن و شک پر کردن **در** باغ به بست و خور
و خشم و فناء و کار به و باغ که آذر میزند کردن و آذر از بار و بار
و آذر آذر میزند **در** باغ انداختن سنگ و دیوار و چرخ
کوفتن و خرد کردن زمین چرخ سخت و رفتن بجای **در** چرخ نایت
و استود و مرد و بزرگ و دانا و استوار و دوستی ویت و چرخ که
درست نیاست **در** باغ و شید سین استوار چرخ و آذر
بیت و محبت و چاه و سنگ بر آرد و و چرخ که درست نیاست
ز نام چاه بقیه و شید خود که بنجر خود را بخوب نمودند و در آن
چاهش چنان کردند و اوصیای از حسن عیارت از ایشان است
و اصلاح کردن و آذر و آذر میزند و چاه کردن و در کار کردن
و نهان کردن چرخ و باغ و خورش و خورش و آذر میزند و آذر میزند
و کار کسی **در** باغ ازیدن و آذر میزند و آذر میزند و آذر میزند
مانند کی و صفت **در** باغ میزند و بنوی کردن و آذر میزند و آذر میزند

درست رسا بفتح **س** با شجیره بر آن انداختن و آواز مسلم
و به بیخ بنیج تیر آید و به بیخ کنان نیل که تیر از آن کان زد و کند
س بنیج نیل که در بنیج اندام **س** با یکسر زنی کون و زنی و لطف
و آنچه در آن استعانت بکنند با شجیره رسا شدن یکسری و در آن
کسی را در بختن با زنی شکر که میاد و بسوی خانه اصلی بگریزد و در آن
آهسته رود و به بیخ بنیج بر ناختن آریج و بر کوبیدن کوفت از بهر کوب
و چراگاه که آسان از آن حاجت و طلب حاصل شود و به یکسر
پستان ماد و شکر بر وسط بر نشیند **س** با یکسر رسا بنیج که با
با زنی شکر بزند و در آن **س** هر دو در سواد و در آن
حرم نادر **س** با یکسر نشیند خاف بنیج که چری نکند و بنیج
و یکسری است عار از او با شجیره پست آید و یکسر بنیج که در آن
در شستن خالی اند معالی قی رقی منور و سنگ پشت بزرگ یا جاذبه
آری و با یکسر و شجیره آب تنگ در دریا و اوای **س** بنیج بنیج و سنگ و نرم
و احد و جیح آید **س** با شجیره بنیج هموار که روی آن نرم باشد و در آن
کرم و با یکسر نان تنگ **س** به بیخ بنیج سستی و نازند و یکی چری و بنیج
هموار و نرم **س** با شجیره سبک که بنیج و به بیخ بنیج بنیج جان و کله که بنیج
موجب رود و با شجیره یکسریم آنچه در آن سدر رسا بنیج که بنیج بنیج که بنیج

سدر رسا و شسته باشد و با یکسر رسا بنیج که بنیج بنیج که بنیج
با شجیره اول یکسر رسا بنیج که بنیج بنیج که بنیج
شکن آب و بر آن **س** آب کارد و آب بنیج و چری چری **س** با شجیره
شجیره کونا و دانه از شجیره اول و در آن اول چری و در آن
بر روزه و بنیج صبا کاشته و بنیج چری صاف از آب و بر آن در آن
و با یکسر رسا بنیج که بنیج اول و چری و بنیج چری و شستن آن در آن
آوردن یکسری را از زدن آن و صاف شدن شراب و با شستن بنیج
در آن بنیج با شستن از زدن آن و در آن **س** با یکسر رسا بنیج
خانه که یکسر سترن سترن باشد و شستن خانه و بر او که در کشته
با شستن از شستن خانه اول شجیره و در آن **س** بنیج و در آن چری و بنیج
چری آن صاف کنند و از آن بنیج رسا بنیج شراب کوبند و در آن که در آن
شراب صاف کنند **س** به بیخ بنیج بنیج که در چری و در آن بنیج
در کشتن و در سیدن و در یکسری شدن چری و در آن در آن
داشتن و علم و ستم کردن و صاف و طبعان نمودن و در آن بنیج
و در آن کشتن **س** با یکسر آید بنیج و با شجیره در آن شستن آب بنیج
در شستن سراب **س** با شجیره رسا بنیج که در اول و چری و بنیج
تا شستن اول چری و در آن کونا شستن یا شستن اول یا شستن بنیج

ترون تیره و چینی کوه و حایر مرد و موصی است و پاره از کشت بریده
 که سفید و تیره که آفرین باشد و با یکدیگر درخت خرمای بر و پند است
 از چینی سلیم و باغیم که سپندان و ناهما که کوشی بریده و ناهما آفرین
 یا شد تبیع رعلا **قال** یا بخت کی می است سر من است که آزا
 استخاف بعدی نتر کوبند و باغیم خورون زغال و خزان شیر ناهما آفرین
 رما که به باشند **قال** یا بخت کوه و ابرو خال کبک در مردی بود از نود
 پیر و پند شریف که از خدای بود بواسطه پناه گرفتن بچشم بود
 و چون از اینجا رانده میان خدای و اصل چشم شد و حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم در راه طایف قبر او را ایضا فرمود یعنی
 کوشید ابرو خال مردی بود که راه نای شکر حبشه شد بر آب
 و زب کون کجی نارسیده و در راه مرد و بعضی گویند مردی
 بود عشار و غلام **قال** یا بخت خرماییدن و در من کشتان رفتن
 بلکه تادال و کول و خزاننده و تنجو **قال** یا بخت خدای
 بلند و احد رفته **قال** یا بخت بر یکپای لکد زدن و پاشنه زدن
 و تنجو آب را نایرود **قال** یا بخت یک و نام عیلت پیر که
 داینال یغیر عیله اسلام که جبرئیل آرا بر یک نقطه چند کرده
 و یک در طعام کردن یا و غیر آن و غیر باغیم و آراستی و زینت

دادن تخت و لب طرا بر کوه و ماتیدن و بخون آلودن و یک
 آفتن و چینی ترسیل و بنیختن باران و اندک باران شد سال
 و دیدن و پیر رفتن و زما و تیره و آفرین و در پیری و در پیری
 که بر پاهای کاه و شتی می افتد رنگ و عسای با و دیگر باشد تمام
 بکویت از عود من و آن چهار با رفا علاتن باشد **قال** یا بخت آب
 و آن **قال** یا بخت سست و بنیان شدن کون و آفرین
 و درم کون آن یغیر چاری **قال** یا بخت **قال** یا بخت
 خزه آهوی سفید خالص کرام پیر خزه اول و کرام پیر خزه ثانی
 جع و باغیم بچشمه و پست سست بچشمه پناه که برای استی
 ماده سازند و دوست داشتن و آفت خوردن و پیر شدن و آفرین
 آفتن و راحت و محبت کردن باغیم و بران پست آفته و پیر
 و درون و پیر شیم استوار کردن **قال** یا بخت شکستن چینی و خزان
 یا بخت شکستن چینی و خزان آلوده کردن و طلی که بوی خوشی
 و آلودن جان و سینه ی طرف چینی آب بالا بین آب و بنیختن
 کی می است **قال** یا بخت شکستن ترون و شکستن کردن و خزان
 و عیب و محبت نمودن و کان کردن و بکان سخت سختی و خزان
 و ترک کردن و دشمنی و دادن و چینی که بدین شکسته کرده و در نه

خود رجحان جمیع در یک پیکار برآورند تا فرشته شود و بخت
 و جاه شود و بختین سوار تا که بداند رانده شود شیا علی بن
 که بر بفرقه از **هم** رانده و سگ رانده شده **هم** باغ و نام
 بخشودن و در میان نمودن و باغ و کس و سگ آن سگ که در
 شکم که آنرا از دهان گویند بپرو که در آن فعل باشد و از شیشه
 و اول در دست تربت یا قرابت و خنثی یا اصل قرابت اسباب
 آن و ظاهر آنست که رسم آن خنثی باشد که از غایت هم برسد
 باشد و اول از نام خویش آن که در **هم** آن خویشی که باشد **هم**
 تمام دل و بخت بیده و بخت شده و است از اسباب خدای بکار کند
هم بختین شیشه خط شده و در میان و در سگی و در می بینان
 شام و بخت و شب که است بک در عینت خود از آن که آنرا بختی
 گویند و از حد **هم** بخت سگ سپردن نام و بخت **هم** از آن که
 و سخن نرم و سلیس **هم** باغ بخت در و از آن که رفته و
 بر آورده شده یا سگ و با بخت و با بخت و از آن که بخت
 مردی که در و خیر نباشد و نیز و آن دیدن و معنی است از نام **هم**
هم جامه کنه **هم** باغ بر شدن و بخت یک **هم** باغ کاسه
 لب بر و از آن که از هر **هم** باغ که از آن که بر زمین است

خنثی

از آن که بختی و بختین را از نام و بخت اول **هم** و نام ثابت و نام بر زمین
 و رانده **هم** باغ بر زمین مانند شتر و باغ بر زمین است از نام
هم باغ شتر **هم** باغ شتر **هم** باغ شتر **هم** باغ شتر
 چرتی و ویران کردن با در آن خانه را و آن باغ شتر
 ماه و در زمین از قدرت و بختین و بختین **هم** باغ شتر
 و بختین را و بختین عینی که بختین بر آید و بختی بر آن
 رختن **هم** باغ با بختی و بختی و بختی که بر بختی که باشد بخت
 و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
هم باغ در کل شکر چرتی و **هم** باغ در کل شکر
 اندام **هم** باغ خاک **هم** باغ حرکت خاک و خاک که در شکر
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 کردن و بخت کردن حرف را و بخت با بخت جامه و بخت با بخت
 از جامه بر بختی و بختین خط و نوشته و بختی **هم** بختی و بختی
 که با جامه و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 با بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 هم خردون و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

یسیتین و اردویت **فصل** بانج سکت بانج کون شتر و شتر و کون
 و شتر و کون شتر تا سکه از دکان آن برون که **فصل** شتر ده
 سکه برون که از شتر **فصل** بانج بند دست و چوب بانج
 یا آهن آتش زن و زنده سکت بانج برون چغای زنا و زنا
 نادر و سکت و شتر زنده سکت بانج بانج **فصل** بانج سکت
 موب زنده و دود **فصل** بانج شتر کون **فصل** بانج برون درخت
 زنا و چغای کون و زنده و قدر کفایت و بانج زنده کون
 از چغای و بانج سکت از چغای و چغای **فصل** بانج زنده کون
 و دود و بانج سکت زنده سکت و دود و دود و دود و دود
 نادر و **فصل** بانج سکت شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 از دکان برون شود **فصل** بانج نام مردیت و شتر و شتر و شتر
 کون **فصل** بانج سکت از دکان و نام مردیت و شتر و شتر و شتر
فصل بانج سکت موب زنده کون از زنده سکت و شتر و شتر
 بانج کون از زنده سکت و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 کون و بانج برون و زنده و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 جاده سکت سکت از دکان و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر

تلفظ می آید جسته است و بانج سکت بانج کون شتر و شتر و کون
 و شتر و کون شتر تا سکه از دکان آن برون که **فصل** شتر ده
 سکه برون که از شتر **فصل** بانج بند دست و چوب بانج
 یا آهن آتش زن و زنده سکت بانج برون چغای زنا و زنا
 نادر و سکت و شتر زنده سکت بانج بانج **فصل** بانج سکت
 موب زنده و دود **فصل** بانج شتر کون **فصل** بانج برون درخت
 زنا و چغای کون و زنده و قدر کفایت و بانج زنده کون
 از چغای و بانج سکت از چغای و چغای **فصل** بانج زنده کون
 و دود و بانج سکت زنده سکت و دود و دود و دود و دود
 نادر و **فصل** بانج سکت شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 از دکان برون شود **فصل** بانج نام مردیت و شتر و شتر و شتر
 کون **فصل** بانج سکت از دکان و نام مردیت و شتر و شتر و شتر
فصل بانج سکت موب زنده کون از زنده سکت و شتر و شتر
 بانج کون از زنده سکت و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 کون و بانج برون و زنده و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 جاده سکت سکت از دکان و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر

گویند و در دواک و سبک و بران و تیره شدن و سنج شدن چشم
نقد بگویم هر دو را در حقیقت که آنرا بنام رسیده است و گویند
 با بگویم نیمی از مویها و بعضی گفته اند که آنرا است **نقد** با بگویم کم مویها
 شدن و زین کم علف **نقد** با بگویم عقب کردن و مکره و دواک
 هر چه **نقد** با بگویم نفس نه و کشیدن و بعد از آن بر آوردن و بار
 برداشتن و آب خوردن و نشیندن آواز و از فو قن آتش
 باد و مشک درخت و اسباب مسافره کرده و بگویم اول و آخر
 و در دواک و در یا و جوی بسیار آب و خشک بسیار و آنکه بار بار
 و شتر جیم و شکر و دیگر میوه است زانکه و از آنکه میوه میزنند
نقد ۱۱ بخور کشیدن و بیه از آن میزند کردن و سنج و دواک و با بگویم
 خرمی و آنرا **نقد** با بگویم بر کردن **نقد** با بگویم نای و فو قن و بر کردن
 مشک و شکر و اسکار کردن سخن و بر غلظت و یک را بر کسی
 بگویند کم موی و کم حرکت شدن و با بگویم که سیم اندک موی و کم
 مروت و خور و با بگویم و شکر سیم کرده نای پراکنده و شغری که مردم
 و جز آن جیس زمره و بگویم بن و شکر سیم را در سخت و شکر **نقد**
 با بگویم شکر مرغ و با بگویم و شکر سیم یا نوز و زانکه میگویند
نقد گویند و دواک صاحب جمال **نقد** بگویند است بخور زمره و دواک

سنج

صاحب کشاق **نقد** سنجی سحر و بعضی گفته اند **نقد** با بگویم بر کردن
 و زانکه پرش میزند کسی را **نقد** با بگویم و شکر سیم زانکه بر میان
 که تقار و بگویم و سحر و تقار بر میان بنده زانکه بر میان
 ریزنا و کسها که بیک دنام چا بیت دنام زینت **نقد** با بگویم
 قسم کسی است مروت که بنایت کرده می باشد زانکه بر میان
نقد با بگویم شکر **نقد** با بگویم آواز که از زردن اسباب
 بر سیاه و دواک بر کرد **نقد** با بگویم موی زانکه در شکر
نقد با بگویم زینت کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جاک
 که اسخو انما یا سینه بیدار رسیده اند و شاف و خاک برک و زینت
 و به باشد و عقل و بگویم بگویم بگویم زانکه در زینت کنند و زینت
 کنندگان جیس و موداده و با بگویم در شکر که هر چه آنرا بفرود
 پرستند و جز مائل و عید نای لغا را و بگویم و سیم و سیم و سیم
 و بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم
 شکر که است میان فارسی و دواک و زینت که در دواک و سیم
 و زانکه و عقل و زانکه و زانکه و زانکه و زانکه و زانکه و زانکه
 صفا که بگویم سحر و زانکه و زانکه و زانکه و زانکه و زانکه
 جمع از دواک و بگویم میل کردن و بگویم بگویم بگویم بگویم

انوزی گوید **منج** زکاد و غیره سارا زیا حسین زینتی **منج** یکسره
 نموی که قابل در صانع و زدن هر چه بنور خلقت و زدن و
 اهر من غیر کند و آنکه امان بنی تعلیم و آفریده داشته باشد در آنکه
 امان کار کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند موجب زدن
 دین است یعنی آنکه دین زمان و در و هیچ معنی اوست و موجب
 زدن است یعنی آنکه احقاق و بینه گنای زدن است و اگر قابل برآورد
 و اهر من بود **منج** باطنی گشتی خرد و **منج** باطنی گفته شدن استخوان
 از مغز بر شدن مغز بر آمدن جان و بر شدن استخوان
 دیگر و بر شدن کسی دینت شدن و هلاک شدن و کلا شدن
 بر زدن است و باطنی نیست شونده و در دهنه و چاه بسیار عقیق
منج نیست شونده و در دهنه و چاه برای بسیار قریه بسیار را فر
 و کس بسیار روان و در کف و چرخ **منج** باطنی چرخ شدن
 کسی و بختن زمین است تا چون و بختن زار و کس با سبک
 حیل و چایک **منج** با یکسره جبهه یعنی سجای **منج** با یکسره
 و کلا دینت برینش پور نام مردی **منج** **منج** **منج**
 باطنی مانده شدن و بجای نیم شدن و از جزئی و در شدن **منج** بختن
 بدو شدن **منج** بختن و شونده کاف نیز و یکسره کام نهادن در

عود

تا توانی و لا طری و باطنی فاع **منج** رخا و کام تنک نزدیک هم
 نهادن **منج** باطنی رخا و کلاغ جنبیدن و دشمنان در رفتن
 خراسان و باطنی است **منج** باطنی سخت حسن با
 چنانکه رئیس را برید و کوفتن میان دو شک **منج**
منج **منج** باطنی سر و کین و باطنی قوت در صلاح و اودن
 زمین در بسیار کین **منج** باطنی در کس زار و دشمنی با
 زنیل باشد و زنیل یعنی سر کین نیز آمده **منج** باطنی
 آن مرد کوتاه **منج** باطنی انداختن و فرستادن کبوتر نامه برد
 بازداشتن و نیزه کردن و باطنی کرده ای در دم و بختن کاز
 و بختن کردن و کسی را بشا و بی در آوردن و آواز سحاب
منج باطنی زنیل شدن و مانده شدن و باطنی دفع خار اگر از
 کار دور باشد نام ستاره است مشهور و غلام زنی نام
 بنحیت **منج** بختن **منج** باطنی و کس سرین سخت گز
 و شادمان **منج** باطنی یکباره رختن و انداختن و بشیر دادن
 مادر طفل را **منج** باطنی و شونده نام **منج** بختن و **منج** بختن
 زبان در سخن و پای در کل و زنیل معنی نهادن و کس در زار و دهان
 نوشن نیز آمده و بختن زنیل **منج** باطنی کس در زار و دهان

و با پنج لزه و شش زلزله حسبت **نهم** با نهم کم شدن و در
 وزن و زود که شش و نیت و آن و عطا کردن چری **نهم** با نهم و نیت
نهم با نهم و دیدن چنانچه میل بجانب داشته باشد و کسر
 رویت همچون ترسیل **نهم** مودت شش است و شش است و نیت
نهم با نهم و نیت ترسیل با نهم **نهم** با نهم و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 ترسیل **نهم** با نهم و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 و در دیر و چنانچه شش **نهم** با نهم و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 از جای و نیت شدن و نیت شدن و نیت شدن و نیت شدن و نیت
 نماید و صاحب قلوب کوه و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ
نهم با نهم و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 را آنها از یکدیگر **نهم** با نهم و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ
 کردن و نیت کردن **نهم** با نهم و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ
 کشت **نهم** با نهم و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 کسی را بریزانیدن و بریزه شدن **نهم** با نهم و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ
 اندک جماعت و در تنگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 نیت کشتن حق و نیت کشتن حق و نیت کشتن حق و نیت کشتن حق
 باشد و بران و نیت کشتن حق و نیت کشتن حق و نیت کشتن حق و نیت کشتن حق

نهم صفا من و بنو اور و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
نهم با نهم و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ
 و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 مودت که در صحرای شود و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 که نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 چری **نهم** با نهم و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 چری و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 طرف نو و کم کردن عطا و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 قمار که در جای نیت بدان یاری میسر و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ
 باشد و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 که نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 و با نهم و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت
 کرده و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت ترسیل بزرگ و نیت

بنامه زده اهل طهارت خطی که در چاکر غدا و جان رکن و نعل
 واقع شود از اسده گویند و سیدی عیت دانسته است
 بجز نماند در سده سید کوفه میفرودست **سید** با بزم نشسته
 سر میفت که از آن نماند **سید** با بزم نشسته به بار خج
 شکر از چ کس تا سید و چهار صد کس و با بزم نشسته
 راز و یار کشته یک که برای او خانه بسازند و از وقت بگذرد
 مشوب است بهر با بزم نشسته جمیع دهنم بین و از وقت نشسته
سید روز و پنج پنهان کرده شود **سید** با بزم نشسته کردن
 و بعضی گفت اندک شربت کردن بکار می در اول وقت
 و آن محو است و حقه شتاب کردن پیش از وقت و آن
 نه موم است که قیل ابعده من الشیطان و الشانی من الیها **سید**
 یا بکسر در دنی کردن **سید** با بزم سید ابرو **سید** با بزم نشسته
 شب و در که نشسته از چ چنی چنی و در رفتن چنی **سید**
 سندن و ایریب چنی در راه جای رنده و نام مردیت که او
 فاروق رهنی اند غنبر بر سر نهادند و سنان و یزدان از کوه
 غافل بود و نزدیک شد که شکر اسلام شکست یا به فاروقی که
 بنزد مدینه اینچ را و با قه بسیار آواز که او بجا آید آن آواز

شسته آگاه شد شکست بر شکر کفراش **سید** با بزم نشسته
 که رفتن و حیدرون **سید** یا بکسر غازی کردن و باره از وقت
 گذشتن طاعت را بجهت آزادی و کرامت و حدیث نشسته
سید با بزم ناکره مستمان **سید** بک بخت شدن **سید**
 شیر درنده و نام مردی و بنو ساعده قومیت از انصار که پیغمبر
 بنی ساعده بر ایشان فرستاد است **سید** یا بکسر خول **سید**
 اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتی که قیام شود از وقت
 و در وقت و هلاک شده کان و ساعت و مصلح از باب بزم
 و نم کهری باشد **سید** یا بزم در کسر فراخی و کجایش و تو انگر به
 و دست رس و طاعت و توانایی **سید** با بزم نشسته و از کوه
 و سوره چمین و بعضی حق نویسنده کان **سید** با بزم خاک و بکسر
 میا چنی غودن و صبح کردن و پیغام کردن سید و دهنی با چریک
 که در چنی نشسته بیکای و نه اسب **سید** یا بزم مال دادن
 کبی کسی تا در شهر خود مال را بستاند و با بزم آنالی را گویند که بخت
 بر سنانه موب نشسته **سید** یا بزم پسار و نشستن و سر ایست
 و جز آن و سیر ای نشستن از آن و با بکسر قهر و با بزم کسر خار
 طعام با برکت **سید** یا بزم کس و فرود می و پستی و بعضی با بزم کسر

تیر آمده **سخت** بالکسر روم از باد و بفتح سین و کسر فاء تیر آمده و بفتح
 ز مفرد و عروم مفرد استعمال گشت و بفتح سین و کسر فاء روم است
سخت بفتح چو زنی و سبکی نودن **سخت** کنشی و نام موی منفرد رسول
 صلی الله علیه و سلم **سخت** بفتح کشیشان و بشده فاء و راء
 بزرگ و نام دختر حاتم طائی است **سخت** بفتح توبه و نوافل
سخت و بنا شد **سخت** بالکسر آب دادن و طوفی که در آب کشند
سخت صفت پوشیده و نه پیکشی و نه پنهانی از هر چه باشد و بفتح
 بنی ساعده معنیه که لغار در اینجا برای موی و سبکی معنی میشود
 و بعد از وقت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در اینجا است نهفته
 که بعدین عبادت بهت نمایند چون همایون را بر خیزند رفته لغار
 بخت و دلیل عظمی خفته از لای لغار و جدا بخت
 ابلیس و کسر حدیق رضی الله عنه بهت خودند و آنچه عوام میگویند
 که سقیفه هستند یعنی دروغ گفتند و رفت یافته شده و ظاهر
 ماضی و آنست که چون عیب رای جز با چهره در سقیفه میگویند
 و انصار بیدلیل بعدین عبادت و سقیفه آمده خود استند که
 بهت نمایند باین مناسبت میتوان از سقیفه آمده و بفتح اراء
 کردن اگر بهت بخت و بیک کسر رضی الله عنه باطل بود چنانچه

سینه

بد فیه ان کان برده **سخت** بفتح و کسر بفتح خانوش
 و در شستن غفیف **سخت** بفتح و فتح کاف آب باز پسین در
 تاخیر از ده آب و از آنجا شور و فکل نر گویند و بکسر سین و شده
 کاف در خوشش **سخت** بفتح و ضیعت که حس و حرکت در آن
 باطل شود و در بعضی چنان فایده کرده است و بفتح آنچه بدان خوش
 گشت و باز در آن طفل را **سخت** بفتح زن است **سخت** بفتح پیری
 دستی مرک و سخی اندوه **سخت** بفتح و بعضی از کون که کسر
 بدان متصل است و سکن و سکون در استی و استقامت
 و بفتح جیس سال **سخت** بفتح کرام و استکی و بدین معنی باشد
 تشدید کاف نیز آمده و چنی که بدان آرام گیرند و نام چرب
 که در نایست چنی اسیر اینیل بود سرش چنی سر که در و پاز
 نیز بعد و با قوت و بفتح کاف و در نام حسین رضی الله عنه
 و نام صی بهت و پیشه خود و داده و بفتح تشدید کاف نام
 علی بن حسین بن سینه **سخت** بالکسر و تشدید کاف کوچه
 و باز در رسد و درخت قرما دره و در آنی که بدان هرگز
 و آن کاه و زراعت **سخت** بفتح کشیدن روده و چنانچه است و
 چنی بریدن و با نکت پاک کردن کاسه و بریدن چنی درون کاسه

یا روی زمین چپند رودن و سپایان در زمین شام و کویت و کربلا
 و کویت رود و پنج در زمین در قیامت که حق تعالی بندگان را خواهد کرد
 باقیم نیمی و آسمانی **سید** باقیم شده و سنگ بزرگ دطایق کویت
 چیزی که از نه و خزینه خانه خورده و جزو تنگ **سید** باقیم شده و
سید باقیم شده و این داشتن ملک حکم دادند بر رجعت **سید**
 باقیم عادت و طریقه و تهرت و نوعی از چیز خورده و ناگهانی را
 عیال دارند **سید** باقیم و تشدید بار کار دادن و پسند گیرنده
سید باقیم و تشدید بار بعد از آن که از منقعه پیری و گنا خورده
سید چار بایان که پردن چزند **سید** رها کرده و کار خود
 شده و داده که به یک ماده بزرگ و در راه حاکمیت رها میگردد
 و سوار نمیشوند و بیشتر در این خورده و در راه حاکمیت با یکدیگر
 می میرد و زمان و مردان و در این خورده و به یکدیگر و در این خورده
 آزاد و میگردند و از آن بگریز که بوند و حق تعالی در کتاب چه از آن
 نمی فرموده است چنانچه فرموده است ما جعل الدین بوجه و کاسب
سید ترمان و در زنده و در سیر کنندگان **سید** باقیم کرده
 و در حق و در زمین و جای که بداند عادت گرفته باشند **سید**
سید باقیم سنگت که بداند بیشتر و حقیقت کنند و در از آن خورده

سید

و طیلان سینه و سیاه و در حق است و در حق سید **سید**
 سید ساد و شام و در یکت چند که بر روی آب و در پنج خورده
سید باقیم سید سید **سید** باقیم **سید** باقیم **سید** باقیم
 سید سید آب که آب رقیق شده باشد **سید** باقیم **سید** باقیم
 سید زمین که از نه و درشت و در نه و در میان طایف افسانه
 طایف **سید** در زنده کم و نه سید و در نه و در میان طایف افسانه
سید باقیم خراشیدن و پوست باز کردن و چهاری که از خراش
 روده پیر **سید** باقیم کان بردن و چونی **سید** باقیم تشدید
 وال که آب **سید** باقیم زمین و باقیم زن و بوی و در یکت
 شدن **سید** باقیم چرخ و آفتاب و باقیم تشدید و در
 زمین خورشید و زمین ساز **سید** باقیم و باقیم و باقیم
 که سید سید و در زمین مشرب **سید** باقیم خورده و در زمین
 تشدید لام که است که شتر میوز **سید** باقیم و باقیم و باقیم
 مهم زشت و رقیق سید **سید** باقیم تشدید و در زمین
 که خورده آن تشدید باشد **سید** باقیم تشدید و در زمین و در زمین
سید باقیم و باقیم تشدید و در زمین و در زمین و در زمین
سید باقیم تشدید و در زمین و در زمین و در زمین

چندی در گشتن از راهی به پایگاه آمدن شوی **سینه** باغی از سوی راست
 بسوی چپ در آمدن صید **سینه** باغی رود آن شدن آب در گشتن
 سایه و آب رود آن ظاهر و نوحی از برده و کلمه غلط **سینه** باغی و نوحی
 یار سپید سر کنده **سینه** روزه و دره طایف مسجد برای عبادت
فصل پنجم باغی خراب سخت و فراخ **سینه** چینه و صوف و بر
 آن جده و یکی کرده برای رستن و پراخت ده از نوح و پینه که بچیده
 باشند برای آنکه در درون بمانند **سینه** باغی و نشیمن خاوه و هم چنین
 برودن باغ تاخم بیرون باشد **سینه** باغی رستن نرم و سنگیزه و درخت
 بنادر و نهر **سینه** باغی پست باز کردن و کشیدن چادر و چنان گشتن
 و آخر شدن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پست نزد مار که از بر
 و مار جدا کنند و بنشین رسته که در دوک باشد **سینه** باغی و نشیمن
 نام پست کنده **سینه** نوحی از راه کبکی که پست رسته را جدا
 کند **سینه** باغی رسیدن چندی سوراخ کوشش و دیدن و ظاهر شدن
 گشت **سینه** باغی سوراخ کوشش و اواف ضاح **سینه** باغی که
 و اصل هر چندی دجای رستن دندان و درون کنده و تیری و شدت
 پست و دجای است چنانسان و بنشین نقره باغی و حزه که از درون
 و طعم **سینه** باغی برای برجا شدن در علم **سینه** باغی خوام چار بار در

زمین فرو رفتن و تپه نشستن چندی و نرسد در رفتن و زمین
 باغی و دجای است **سینه** باغی ثابت و در استخ شدن **فصل**
سینه باغی و سگون محسنه و بنشین خنده که در ریش کردن
 و خوردن آب **سینه** باغی سوراخ شدن و باغی که در سینی و با
 و بنشین موی اندک و اندک هر چند در آب ماله سینه و لایه نیست از
 اندک و نه پشش و باغی باغی باغی از مار و حازه که خض و باغی
 به بندند تا آب تیره نشود و در صفت نزدیک یک و طایف و دجی
 نرم هر که باغی آب پر باغی در سم آنچه شود و باغی که در باغی
 گیاه **سینه** باغی سر بر زمین نهادن و فروختن کردن **سینه** باغی
 نشیمن چینه و سینه که کمان حید و در اسم سجده و باغی
 در راهی که بر اینها صور و حشام باغی که از آن سجده میکرد و بنشین
 که اسجاد عبارت از نه بود نصاری است و یکسره الف تیراده
سینه باغی و سگون خراب که کم و باغی آب زرد غلط که باغی از
 رسم بر آید **سینه** باغی و نشیمن دال عیب چون کنگی و کبی و در آن
 و حایل و باغی میان دو چیز که در هم ساخته باشند باز داشت
 است و در دست کردن رفته و راست و استوار شدن چرخ
 و باغی از برده که میان دو چیز و حایل و مانعی که پیدا کرده می باشد

سده باغی درستی و راستی کردار و رفتار و باغی چاریت که در آن
 چنان باشد شود و نفس شوان زده و آزار شده و نیز گویند باغی چار
 که در آن رخت و میشه بپزند و نقد چری که رنج و استیاج بداند
 و شیرینی که در پستان نافه خشک شود **سده** راست و درست و حکم
 و استوار **سده** بنیقن راستی و راستی و بنیقن چشما می بار که خوب
 نه چندان چشما می بیند که در آن شوان دیده و باغی و نه و الی است
سده باغی در خشک و ایدم و در حق در زده باغی و در و ایدم که در
 مسلسل گفتن بوی در پی و دیگر را در حق و سپاه و ایدم که در
سده و بیت بهمان **سده** همیشه و ایدم و در و ایدم که در
 موضعی از احوال طلب **سده** باغی بنیقن و بنیقن که در
 و بنیقن و نام در و باغی و بنیقن که در و بنیقن که در
 گویند و بنیقن و بنیقن که در و بنیقن که در و بنیقن که در
 بعد است و بنیقن و بنیقن که در و بنیقن که در و بنیقن که در
سده باغی بنیقن که در و بنیقن که در و بنیقن که در و بنیقن که در
 باغی و ایدم و ایدم که در و بنیقن که در و بنیقن که در
 بوی جوی و در یا و جوی و بنیقن که در و بنیقن که در و بنیقن که در
 چند خرم و در و بنیقن که در و بنیقن که در و بنیقن که در

باغی چاریت که در آن رخت و میشه بپزند و نقد چری که رنج و استیاج بداند
 و شیرینی که در پستان نافه خشک شود **سده** راست و درست و حکم
 و استوار **سده** بنیقن راستی و راستی و بنیقن چشما می بار که خوب
 نه چندان چشما می بیند که در آن شوان دیده و باغی و نه و الی است
سده باغی در خشک و ایدم و در حق در زده باغی و در و ایدم که در
 مسلسل گفتن بوی در پی و دیگر را در حق و سپاه و ایدم که در
سده و بیت بهمان **سده** همیشه و ایدم و در و ایدم که در
 موضعی از احوال طلب **سده** باغی بنیقن و بنیقن که در
 و بنیقن و نام در و باغی و بنیقن که در و بنیقن که در
 گویند و بنیقن و بنیقن که در و بنیقن که در و بنیقن که در
 بعد است و بنیقن و بنیقن که در و بنیقن که در و بنیقن که در
سده باغی بنیقن که در و بنیقن که در و بنیقن که در و بنیقن که در
 باغی و ایدم و ایدم که در و بنیقن که در و بنیقن که در
 بوی جوی و در یا و جوی و بنیقن که در و بنیقن که در و بنیقن که در
 چند خرم و در و بنیقن که در و بنیقن که در و بنیقن که در

کسور بینه است **س** بنشیند این خانه را و خندان و حدیث
 بنشیند بسیار و در هر **س** باشد این خانه که این خانه که این خانه
 و جمع آمده **س** این خانه که این خانه که این خانه که این خانه
 جانیت **س** این خانه که این خانه که این خانه که این خانه
 و از آن دلی نیز گرفته اند که چشم برود و در دست باشد چنان است که
س چنانست که پوست از آن آتش شود و از آن سپید گردید
 بسیار و فقط در سندان نیز گرفته اند و از قاصوس ظاهر می شود **س**
 با کسور است **س** در روز از هر محل که سوره سلاطین جز
 و در هر است **س** یک سوره در روز در شنبه هر ماه در هر یک
 که شنبه خوانده و در روز نام گفت که است که تعریفی برای همان بن
 او در پیش نزدیک گرفته اند که چون متهم شد او را از پای
 تعریفی از دست و هلاک که تا مثل آن برای دیگری نماند
 غلام و پادشاه که چون برای او خانه نام کرد و بسیار هم است
 ظاهر که که درین میان سبکست که اگر بنشیند خانه نام در آن بنشیند
 صاحبش از بن آن او را هلاک کرد **س** این خانه که این خانه که این خانه
 نقصان از دلی هم یافته و هر سلاهی که باشد و با کسور و فخر
 معنی است که به پیش او استخوان نقره کردن این **س** این خانه که این خانه

در هر روز

و هر روز از بنار ضیافت و این فارسیت که حضرت رسول **س**
 در آن تکلم نموده و سوره های قرآن جمع سوره و اینم وضع و ادب سوره است
س این خانه که این خانه که این خانه که این خانه که این خانه
 و این خانه که این خانه که این خانه که این خانه که این خانه
 و پس از آن **س** یک سوره در دلی و این خانه که این خانه که این خانه
 نام گویند **س** این خانه که این خانه که این خانه که این خانه
 سنی آن که شست و در دلی فصل **س** این خانه که این خانه که این خانه
 آب رنگ کرده اند **س** یک سوره در دلی و این خانه که این خانه که این خانه
 میان آمدن و بهر **س** این خانه که این خانه که این خانه که این خانه
 شش روز یکبار آب آن شست و اگر چهار روز در میان آب
 و در آن شست و خالص باشد و این شش یک سال سندان و شش
 و بنشیند و از آن است **س** یک سوره در دلی و این خانه که این خانه که این خانه
 و در شش سال و از در شش که **س** این خانه که این خانه که این خانه
 که است و یک سوره در دست و نام کرد و این خانه که این خانه که این خانه
 و بنشیند و این خانه که این خانه که این خانه که این خانه که این خانه
س این خانه که این خانه که این خانه که این خانه که این خانه
 در سراسر عین و غیره که که او نموده شود و از آن در دلی

موصوفی چرخ از درون باده را بر سر
بجای بازی و شمشیر داده که میباید

[illegible]

که آنرا بپنداری بپسری که بپند و بهر پیش بینی است که آنرا شایسته بانام خود
شیرین با بقم بر او خوشتر است که شاد کارزار و با بقم آید بوی استیلا
افزونه و نیکی کنند و بدی کنند و پس که هر دو دست بردارند
با یک سر بند شمشیر و چو پادشاه استاده که برای پادشاه باشد
با بقم انداختن یکدیگر شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و انداختن کردن
و شمشیر کردن و بقم چو نیز آید و در استوار کردن سر شمشیر شهاب و حجاب
و اندوه و سستون خانه و شمشیر شمشیر که در دستگیر زار حرکت اند
و شمشیران را بران بوزانند و نام پدر چنان است و شمشیر که بپسری بریزد
و نیمه در شمشیر و لوسانده و شمشیران اندوه و بقم که سبب رنجی بپسری
رسد و بپسری رسد چوب که برای دلدار بران آورند و **شیرین** با بقم بپسری
شدن و سستونها افتادن و چو شمشیر **شیرین** با بقم لاغر شدن و دیگر کردن
شدن از لاف و در کسب و سوزن و کندن و پیل **شیرین** با بقم
حن و بیک کشیدن پستان شمشیر و زدن و بقم و بیک پستان
خود آید و با بقم بیک پستان از آید و شمشیر دست و شمشیر شمشیر
فقد است **شیرین** با بقم شمشیر که در شمشیر خود **شیرین** با بقم و سكون قال
بپسری از آن و شمشیر شمشیر که بپسری که در وقت که آنرا بپسری شمشیر
و شمشیر خانه از شمشیر و شمشیر و پست و شمشیر شمشیر و پست و پست

شیرین

کرون و در شمشیر از بپسری خود **شیرین** با بقم شمشیر و شمشیر و شمشیر
دست شمشیر شمشیر شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
آن و شمشیر شمشیر که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
دست شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
از آن آب شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
پست و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
و زار بپسری شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
سختی و قضا **شیرین** با بقم سخت شدن شمشیر شمشیر شمشیر
با بقم شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
و بقم شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
شدن و نام که شمشیر است چو شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
و شمشیر بزرگ و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
عادت با بقم شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
که در راهی که هر که باشد و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
شمشیر شمشیر با بقم شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
و در بپسری و در شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
و هر چه از آن شمشیر باشد و هر چه از آن شمشیر باشد و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر

شکست با هم چنگ چشم که فرقه بر روی اندید و با نچ کاره و شکسته
 و تیزی شش و دهم **شکست** با نچ هر چه **شکست** با نچ سرخی با نچ
 آینه **شکست** و **شکست** با نچ چرخ **شکست** با نچ و نشید با نچ چرخ
 شکاف خلاف جبهه و منور در دوری و نا حیرت و شکست و جبهه چرخ
 بکسر تر آمده و با نچ سرخ با نچ از لوج و عصاره و جامه و غیر آن **شکست**
 یک طرف سر و دهن که در افق شکسته شود و در غایت و با نچ از لوج
 و در دهم سر شام جبهه و تان بن منور و شک و یکجهان و در که از یکی که
 در می باشد شغابی جبهه **شکست** با نچ هر چه **شکست** با نچ که از لوج
 و شکاف تان بن منور و تان بن منور و با نچ که از لوج
 بوقت سستی برون آرد و خطبه شغافه خطبه منور می بیند این اهل
 رضی الله عنه بزرگ چون حضرت پیر ابان شکر شد و دیگر که در آن
 خطبه رفت این عباس گفت که شکاف این خطبه را با تمام شایسته
 حضرت فرمود بهیات ملک شغافه دردت ثم رفت این شغافه
 بود که آرد و در دهم و دهمی خود یاز و در دهمی یعنی از سر حال بسختی چند زبان
 آرد و در آن از شش یاری خود **شکست** با نچ سرخی و سرخ چشم
شکست حوی و در دهمی که در دهمی از راه و سرخ با نچ سرخی
 با نچ بدو شکست **شکست** با نچ سرخ که در دهمی و در دهمی که از لوج

این است از آن خاندان که در دهمی و در دهمی که از لوج

و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج
 بکسر سر **شکست** با نچ سرخ که در دهمی و در دهمی که از لوج
 سر یکبار روی کردن و بوی اندک **شکست** با نچ سرخ که در دهمی
 و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج
 با نچ و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج
 شود **شکست** با نچ رشت شدن و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج
 و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج
 شدن و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج
شکست با نچ سرخ که در دهمی و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج
شکست با نچ سرخ که در دهمی و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج
 و با نچ که در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج
شکست با نچ سرخ که در دهمی و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج
 و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج
 که در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج
 که در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج
شکست با نچ سرخ که در دهمی و در دهمی که از لوج و در دهمی که از لوج

باغ اربنجه ساکنی است و ساکنی بایا خر
 سینه پیدا و سینه اسد و بقی خطه باکسر
 سینه و سینه نو و پیری باکسر نشان در تن
 چری باکسر است و الفار و کده و کده و کده
 است و این اسم در عرف باغی که دوست دارند
 و فرزندان وقت است این کشته در واحد و کشته
 یافته باکسر است و باکسر است و باکسر است
 و در آن بخت از چری و باغی که باکسر است و باکسر است
 و کیمیت که باکسر است و باکسر است و باکسر است
 شمار کیا است و خوش و خوش و خوش و خوش
 و کیمیت که باکسر است و باکسر است و باکسر است
 سهری است و دست و دست و دست و دست
 دست و باکسر است و باکسر است و باکسر است
 آلوده و موی شدن و پراکنده و کار و کیمیت
 حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراکنده و پراکنده
 باکسر است و کیمیت است و کیمیت است و کیمیت است
 خم کیمیت که باکسر است و باکسر است و باکسر است

[illegible]

و خانه را استون و اودن و مختلف افتادن میان کوهی و جام
 جز آن بر شجره یعنی بر چوب به پای نشکند و کشدن دهن و
 حکام ندون چار پارای بازی و نشستن و دمان باز کردن او
 و شکافتن این و کادی که در آن علف و ترابع واقع شود
 و باغی که آنهایی در بختی و رفت یعنی آنچه ساق در او از رشتی
 و آنچه ساق نه از او از آن کوه کوه **شجره** مردم و شجره پلکان
 و شجره لاج پلکان در آورده و در میان قدام خود در زمین بر خیزد
شجره یا کوه که به پای کوه است بدان حکم کنند و چوب ساق
 چاه و داغ شجره و چوب که در دمان نرغال کشته تا بر نخورد
 و موضعی است **شجره** یا کوه که در دمان نرغال و کنار دریا
 عیان و عدل و کوه نراله **شجره** یا کوه کردن خزان یعنی
 یا کوه کردن از حلق یا چینی و آواز اسپ و چینی **شجره** یا کوه
 شجره خار بسیار آواز کشته از چینی **شجره** یا کوه و سکون
 ذال بحر ریزه نر که از معدن چیده شود و مرد اوید یا کوه
 ریزه شده واحد **شجره** یا کوه و انعم و شجره را از بیری و
 و باغی عیب و چتری که کوه است که از آن و باغی ابله است
 و فقر و عیب کردن و کوه نر جام و کوه نر و نیز باغی

شجره

شک شود **شجره** یا کوه دریا و درختی است که در دریا رود و
 آب کوه و شجره در بسیار **شجره** شش و حجت افعال
 و جمع بین ج شجره و موضعی **شجره** یا کوه یا کوه
 آتش شجره واحد **شجره** یا کوه یا کوه یا کوه یا کوه
 عقب یا از بخت و چوب در است و کوه شجره و چوب و است
 نیزه زدن و چشم رساندن کسی را که در دین است یا
 بوی دست و دست و تافتن و رساندن از چوب و است و
 باز کوه تافتن و رساندن یعنی سر بالا تا بدن چنان که از بالا تا
 پده بوی شکم آید **شجره** یا کوه و در او در وقت چوب
 و در وقت چشم باز نر کوه و شجره زدن کاه و نیزه زدن
 و بختن آه بر کوه شجره زدن رسد یا کوه کاه از کوه
 باشد **شجره** یا کوه و پاره از چینی و چوب و طرف و مقصد
 کردن و دوستان شش یا کوه یا کوه یا کوه یا کوه
 و کوه پنه و شجره و دین و کوه کردن چینی را **شجره** دور
 و نزدیک **شجره** شجره و کوه یا کوه یا کوه یا کوه یا کوه
 خود را به چینی و چوب **شجره** یا کوه یا کوه یا کوه یا کوه
 و در شش و یا کوه چوب شدن یا کوه و کوه شجره یا کوه

جمیع شتر است **شتر** در بزرگ قدر شتر فار و شتر اف جمیع شتر
 ماده کلان سال و یک کینه **شتر** محبوب چاروب تمام کوهی است
شتر یا کس برک کشت که در از این بزرگ شده باشد
 یا نم شتر شتر از لاغری **شتر** شتر شده **شتر** یا شتر
 رقتن و در شتر **شتر** یا شتر در کردن و در آوردن خنجر
 کوه شتر و پاچه از عمارت یا کس تمام شتر و چوب قنداقه
 شتر و یا شتر کس فار و شتر کس کس و شتر کس در آمدن
 شتر میان پرست و کشت و شتر کس و شتر کس **شتر**
 یا کس و در **شتر** شتر شتر شتر **شتر** در شتر شتر
 می آید **شتر** شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 و تمام کس و شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 شتر و پرست و شتر است و چاروب است که شتر ماده را شتر
 و شتر شتر **شتر** یا شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
شتر یا شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 شتر است **شتر** یا شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 یا شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 استخوان و شتر شتر است **شتر** یا شتر شتر شتر

فار چاروب شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 یا شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 خنجر شتر شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 کس آفتاب و چاروب و شتر شتر شتر شتر شتر
 فار چاروب شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 شتر یا شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 شتر است شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 آفریند و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 کردن چتر از روی اعراض و شتر و شتر و شتر
 و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 و شتر شتر کردن و شتر و شتر و شتر و شتر
 شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 در چشم و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 آفریند و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر

باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان و بختیگر بفرستد است و بهنگام سپید
 بودن که سپید و سرخ و سپید بودن چشم و بزرگان **شمال** باک
 پای بند است و بزرگان و در سب که بر پلان شتر نیند تا بالان
 پس زرد و آبی که سپید او میخند بود و یکی بر یک دیگر با یکس
 آن **شمال** سپید پای با کوشش **شمال** باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان
 و در وقت و خشک کردن جامه **شمال** باک که بر آید کان **شمال**
 بختیگر و باغ سپیده بر جامه که بختیگر نرود در اندن چرخ و بختیگر
 و خشک شدن دست **شمال** بر این که در زرد و سرخ و سرخ و سرخ
 بالایی و بختیگر آب در وادی **شمال** بختیگر و در سب که
 کوشش و بزرگان و در آن که پای هر یک **شمال** باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان
 را در به رسیدن و بختیگر دست چپ بر کشتن با و در نیند آن
 بر کبی و باغچه شراب با شراب سرد شده **شمال** فرای گرفته
شمال باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان و بختیگر بفرستد است و بهنگام سپید
 در با و شالی تا سر و شود و بختیگر شتر اگر کشتن و آب شتر شدن
 ناز در کشته زنان و بختیگر بفرستد است و بهنگام سپید
شمال باک که دست چپ و خود طبع و کس که در و پستان
 که سفید کنند و علقه غل غل نورس و باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان

و بختیگر

و نبات و شش و زرد **شمال** باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان و بختیگر بفرستد است و بهنگام سپید
 باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان و بختیگر بفرستد است و بهنگام سپید
 و بختیگر آب و در سب که بر پلان شتر نیند تا بالان
 بر و **شمال** در ششها و طرز باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان و بختیگر بفرستد است و بهنگام سپید
 بودن **شمال** شتر ناز در کشته زنان و بختیگر بفرستد است و بهنگام سپید
شمال باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان و بختیگر بفرستد است و بهنگام سپید
 پسین محمد کونیند و بزرگان سر باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان و بختیگر بفرستد است و بهنگام سپید
 باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان و بختیگر بفرستد است و بهنگام سپید
 و سر و شدن و بختیگر باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان و بختیگر بفرستد است و بهنگام سپید
 باک که دست چپ که در و آن بر خاکه کنند تا شتر نرود و بختیگر
 و موضوعیت **شمال** بختیگر بختیگر و در کوناه و بختیگر و در شش است
 خا و در دکی است که در اندن شش تا سر و شدن و بختیگر
 شتر و در است و شتر و آن مسکلی شده است **شمال** باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان و بختیگر بفرستد است و بهنگام سپید
 و شش و دادن **شمال** زشت و در شتر و در شش و در شش
 باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان و بختیگر بفرستد است و بهنگام سپید
 کم آب **شمال** خرب **شمال** باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان و بختیگر بفرستد است و بهنگام سپید
 باغچه و گلستانه ناز در کشته زنان و بختیگر بفرستد است و بهنگام سپید

در میان دریا و خشکی از آن شکافین جزئی در بین باین دو طرف
پیش و یکماه بیند که آن خورده شود و بنشیند شکاف باین
پادشاه و عطار و باین جزا او را در عطار کردن **ششم** در شش
ششم بنشیند و بشاید نام بیت المقدس **ششم** باین و شکاف
سیم بپسند و شکاف باین و باین جزای بند جمع اسم **ششم**
بریدن و بوی و چتر بند **ششم** باین باین و در بی و در بی و بند
کوه و بند و بند باین و استی باین و خرد باین **ششم** باین و بند
سیم خیزه است خورده که خط طایفه و زرد و سبز دارد و باین از
و سبزه گویند **ششم** باین جزای سیاه **ششم** باین و در بند و بند
و آب نیز رخسار تو آقا و بشوای نافه **ششم** **ششم** و **ششم** و **ششم**
ریحان **ششم** باین و رینام کردن در بکشد و بکشد و بکشد
باران و در باین و باین و باین است و بنشیند و بنشیند و باین
نکنده باشد و بصلوات و سستی مانده باشد و باین و باین و باین
چهارتا و خاکها که از زمین بکشد و باین **ششم** **ششم** **ششم** **ششم**
باین و سکون همه کار و حال و بجزی آب است که از سر بیدای **ششم**
ششون و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین
شود و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین

ششم باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین
ششم باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین
زشت **ششم** باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین
کین کردن و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه
جمع و بنشیند و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین
شده باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین
یعنی خداوند است و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه
حدیث و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه
و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین
بر کردن و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین
آه و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین
شکوه آن و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین
باشد و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین
و در ستاره و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه
باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین
و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین
در جفا و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین

باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین و باین

تیر آمده **شکل** باغ بر بستان بر بستان و می نقت کردن از نقد
 و در آمدن برین می و بختین رسن و از بار رسن بطن اشکان
 جمع **شکل** جفت و بدکار **شکل** باغ و در شدن و باغ چاه عقیق با
 چاه که با لایش منسراج باشد و تنش **شکل** بختین و عقیق
 معدن و بزرگ بکاه برزد بعد از خشک شدن **شکل** باغ
 بزرگ و در آمدن بختین بکس فاد و ریب و حافظ میراث در شمار
 کشیدن و باغ و میخ فارسیست نیز نموده **شکل** باغ بکوشه چشم
 نمک رسن و باغ بکوشه چشم نموده و بختین ش فن **شکل** باغ
 کم کردن عطا و بزرگ و بختین بکس قاف **شکل** بختین و عقیق
 باستر دیاد و باغ ریبی شش بیت برست را گویند و غوغا کشید
 باغ رسن **شکل** باغ و در شدن بون یا شیدن آب و در آمدن کردن
 و در بختین شکر بجای از هر طرف و در شک خرد و کله و در برده
 نشان یا لک **شکل** سیاحت عطا آب و شیری که بران باب
 برزند **شکل** باغ و در شدن و باغ آب و آب یا شیده شده و در
 از شک و از درخت و با لک و در شدن **شکل** باغ
 و در حوت و در شدن **شکل** باغ و در شدن **شکل** باغ
 باغ که با بیت کشند و بعضی سبک را از سبک و هم کاف **شکل**

شکل مرغ شکار می معروف و عمو و تر از **شکل** باغ روزی
 که در دوسه و ایر یا شید نام و در چند است هر کدام را شید
 گویند **شکل** باغ و در شدن و در شدن و در شدن و در شدن
 یا شیدان گویند و مار و دغی که بران شستر بدراز کشند
 و در دشت اشکان که است و شیدان اشکانی لغت بختین
 لغات نامی که در قلوهای بختین سالن بوده و اصل سنت
 او را برین لغت می خوانند و اما می او را مو من اشکانی گویند **شکل**
 باغ عیب و در شدن و عیب کردن و صندین و با لک برسم
 حرمیت از خرق و بیجا **شکل** باغ و در شدن و باغ و در شدن
 نهایت و پایان و در چند و در چند و در چند و در چند
 و کشیدن خاک از چاه و کشیده شدن از چاه و در آمدن **شکل**
 باغ حاجت و از و بختین کردن و در شدن و در شدن **شکل** باغ
 باز کردن و باز شدن و کام زدن و آب **شکل** باغ از دین و در
 خواندن یا و در زخم کردن و در بختی خواندن و بختین کفن پاره
 از د آب و در شک چری کردن و در شدن و در شدن چری چری **شکل**
 باغ شک یا بوی آینه یا رنگ آن **شکل** باغ و در شدن چرم
 و در شدن ایر و در شدن **شکل** باغ حاجت و در شدن **شکل**

و بتحقق ترا بیک شدن و دور شدن **باب** بانیع سید است سر و سیر
 بطرف شمال و بایک سوار خوار و فرسیده و فرسوخ و شتر سوار خوار
باب بانیع سخت و سخت و دخت و استخوان پشت و زمین درشت
 سکه و در معنی است و بانیع برادر کردن و سخت آمدن است و اول
 شدن و نیک شدن آن و از استخوان چربی بر آوردن و در چوب
 بصورت حبیب کردن برود و بریان کردن گوشت و بتحقق سخت
 و چرب استخوان و بانیع و ششید نام مفتوح سخت و سنگ مسان
باب سخت بر در کرده شده و چرب استخوان و چوب است که
 ترسایان در در و برین شکل و بنابر است از چوب گویند و در
 که بر آن شتر نهند و علم در از چهار ستاره است پس سطر
 واقع شده پس سطر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و در العیوب
 و جهت که بسین و بر کردن آن صریح را نافع بود و آنرا در کوفه
 کند و بر آن آدم آنرا خا و اینا گویند و بانیع و فتح نام مرغیست و گوشت
باب است گرم یا زده خلالت ناقص **باب** بایک و در از پشت
 و شکم و نوعیست از زمان غور نشن که از خردل و بوی سبزه از در
 صاف است بکشد و اشقر **باب** بانیع خردل آمدن باریان و در است
 ضد خطا و در بتحق و راست رفتن و میانه رفتن و پدید آمدن است **باب**

راه خطا

راه ضد خطا **باب** است و میانه روده **باب** بتحق سبزی باریک
 تیره و باریک سبزی چوب رنگ است **باب** بانیع نام یکا بیکار
 صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و آنکه از مردم آمده بود
 بیشتر اسلام عزت کرد **باب** بانیع رسیدن چربی و بانیع ششید
 یا رنگ سوره ابر یا زده **باب** بانیع شست که در روز و در روز شست
 سخت و جای سخت و زمین بوی در سنگها و هر جای که کاشاب
 کم بر آن ناید چنانکه گوشت بریان تواند کرد **باب** ششید
 ششید یا زده از سخت که گوشت را اگر کند و قیامت **باب** بانیع
 بتحق آب در ظرف و بانیع گری و سوزش عشق و دل شکلی از عشق
 و شوق و نام و بر است که اشعار عاشقی و محبت و شوق در بانیع
 کرده اند چنانکه حماسه در بیان شجاعت ویران **باب** بانیع نیا
 غند ناچوده و ناچونده و بانیع بول و سر کین و پیش که در عرض
 برسد کراغه و میان فصل زمستان و ششید است **باب** بانیع
 بانیع خوبه و جمال **باب** بانیع وقت چاشت و بانیع نر آمده و آنچه
 وقت چاشت بهشت است **باب** بانیع بکشد و درین و
 علت و صیغه الله فطریه که بان اگر کرده حق فطریه بکشد و صیغه
 و اسلام و است او **باب** بانیع و ششید یا زده از آب در روز

و نیز ما بین ده تا پهل و دشت آب در ظرف دیواره از هر جزای **بناش** و
آزبوند شدن و میل کردن و ناله و کشت **بناش** و دشت
ناله کوشتن **بناش** باطن عاری **بناش** باطن عاری شدن و ناله
با کسر شدت شدن و پاک شدن از عیب **بناش** با کسر عیب
صحف از کشته **بناش** کتاب **بناش** و بعضی سنگ بزرگ
بناش با نالین شدن **بناش** و بعضی **بناش** باطن و بعضی
ضم و الی دست چنان و کاپن و بعضی **بناش** و دشت و دشت
ناله ای **بناش** سرین و پیرین خورد و کسین و پیرین
بناش با کسر **بناش** یکدست بعد از کوفتن و آب رسیدن **بناش** و
بناش و بعضی **بناش** که زنان جوان از کشته مردان را **بناش**
بناش با کسر کردن باز پشته **بناش** با کسر دشت و دشت
دشت و دشت و دشت با کسر **بناش** و بعضی **بناش** و بعضی **بناش**
و کما و باطن عیان **بناش** آنکه که زن گردد و دشت **بناش** و بعضی
سر و دشت و کوفتن کردن و دشت **بناش** و بعضی **بناش**
کار با دیواره از ناله و دشت **بناش** با کسر **بناش** و بعضی
بناش با کسر **بناش** از ناله و دشت **بناش** با کسر **بناش** و بعضی
ایست در کشتن آن ناله و دشت **بناش** و بعضی **بناش** و بعضی

سرمه را برود و سیاه شود و افزون شود اگر انداختن چربی **بنا** بلکه سرخ شود
از افتادن و با بقیه شمع را چنانکه یزید بن ابی اسفندیار گفته **بنا** شمع بهوش
شدن **بنا** در یک مغایب سبک و با یک مغایب غلیظ تا فایده نکند
فلک ابرامات بعد از میرانه بچشم آنگهی بر آرد آتش که از آستان می افتد
بنا با بقیه و نوری **بنا** شمع بر حقیقت که چنانکه سینه بقد
کجفتنک **بنا** شمع برود و صاف بماند و بعد از آن در پودر بپزد
از هوا از **بنا** شمع سبک است و صفت سبک چنانکه **بنا** و سیاه
که بر سر به پا شمع چهارم است و نه شعله باشد و در نصف روز و آن
در روز از آن در وقت که در آگاه آنگهی صفت از او است و نه
برای حکم **بنا** با بقیه روزی و سیاهی و صفت چهارم **بنا** شمع را
در کس **بنا** بهر حرکت باز کند و آنچه صاف باشد از بزرگ
و عشق **بنا** بلکه همان که در حال آتش چربی آتش از دست
صفت جمع و با بقیه و شعله در آید و این خانه که بالا پوشیده و بسته
و اصل صفت چینی از او چنان اصل است که خانه از دست و در روزی
در سیاه که بالا پیش پوشیده و نه شعله از دست **بنا** شمع را
و سنگ بن دردی هر چه که بن باشد **بنا** با بقیه بکباب و رو
و دردی چربی و صفت از او چنانکه **بنا** شمع است با بقیه چنان

صفت باغچه بکار دست زدن در پنج **صفت** باغچه در دو مصلحت
 جمع مصلحت باشد **صفت** اندرون کا کسره و آسان سیریم **صفت**
 سبزه میان سوراخ چار و چار با **صفت** نیکی و اعمال نیک زدن
 بصلح و نام گوی درویشی که از اخیل صلاقت است و در درخت
 قبر شیخ محمد الدین ابن عربی **صفت** بشهید یا محمد است بقداد
 و دهی است بقداد و در شقی و غیر **صفت** باغچه سست شدن **صفت**
 باغچه نشید لایم و خیف آن و باره و نقطه سبک که بیت
 یکنه و بدان و درو سینه دستک برین که بر سر آن دارد و بسایه
صفت بهترین آنقدر از سر کل که در آن خوشترید **صفت** و عا و حجت
 و در زشتی و خوشی و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عبادت نما
 بای بیرون اصل آن بجز این صلوات **صفت** باغچه و خیف با درون
 که است نیکو بودن و نیکو کار کردن **صفت** باغچه و درخت
 و چتر انگار و چو در شجر زده و در بزمه و کار و بزرگ
 بنم نر آنده و عرو و در کار و حاجت و نام درویش و با کسره
 و باغچه و انتم شیخ زدن و درختن آنچه در جام باشد و اما حق است
صفت بهر دست و عطا دادن و پیوند و خویشی **صفت** باغچه و درخت
 و **صفت** باغچه خاوشش بودن **صفت** باغچه زده گران و شکر بزرگان

و نام اسپ است **صفت** خاوشش در سبزه و در دو سیم چنانکه باغی
 چهار بار از احوال و مقدار است از شتر **صفت** با کسره و شکر سیم
 و لیر مار **صفت** باغچه کا در پیش کردن و صفت انوس چار کردن
 آب **صفت** با کسره پیش و باغچه و شکر و نون چونی که در سبزه
 کشته تا آب نگاه دارد **صفت** نیکو و هنر **صفت** باغچه حدیث
صفت بیکه و نقش و نونه چینی **صفت** باغچه اندک از پیشم و در
 چند است از بنی مصر **صفت** باغچه کوزه و آواز کردن **صفت** باغچه
 عبادتخانه ترسیان که سر آن یار یک و چند سانه و عقیقه
 و کلاه و راز و بند و یار یک کردن سبزه **صفت** با کسره نگاه
 و در شستن **صفت** باغچه گردیدن از جای بجای **صفت** با کسره هر صا
 و سگون یاد اول و دفع باغچه خار چکان خوش و فو و کوشک
 و بدن را نیز بجای از کوبنده و بچه چای چنه برده شود و شاخ کا و
 آهو و آلت جولان که بدان مار و بوبه چار و رها و در سبزه
 و آنرا شو که الی یک تر کوبیده و شبنام که چار چار بایان خرب
 کند **صفت** باغچه خوشبوئی فروختن **صفت** خوشبوئی فروختن
 جمع صیانت **صفت** با کسره زکری **صفت** با کسره و نون چینی
 و در قالب و کله که سقوف باشد و مجامع بنود و اصل صوفی بوده

خود از صوغ و خلقت و طایفه اصل **مصلحت** آواز و گریه **مصلحت**
 باطنی باطنی و غلبه **مصلحت** باطنی و نشاندیدیم آواز
 زدن آهین بر یکدیگر **مصلحت** احکام آئینیه با جاسته و جز آن
 موجب **مصلحت** باطنی که آتش زدن و بنیچین کی و بنیچین آواز
 درست و دسره و باطنی و نشاندیدیم لام بعد عطاران **مصلحت**
 بنیچین قندیلها و اجدید و این کله و ریت **مصلحت** باطنی و اولی
 رویت که پسندیدیم و زیت سودت موجب **مصلحت** بنیچین
 ایزان مشک ترانو و بنیچین کاسهها که از چوب سبزه سازند
مصلحت باطنی و حقی که در آب جوشیده **مصلحت** باطنی
 باطنی یاد او یا اول روز و ام **مصلحت** که بنیچین و نشاندیدیم آهین
 باطنی شرباب یاد او **مصلحت** باطنی یاد او شدن و یاد او و خورشید چهل
 و نشاندیدیم بار صاحب حسن و نشاندیدیم نام مردیت **مصلحت**
 خرب و چهل **مصلحت** نشاندیدیم و پاک از عیب از راه سن و دوش
مصلحت باطنی نشاندیدیم و پاک شدن از عیب نشاندیدیم و پاک
 از عیب باطنی نشاندیدیم و پاک شدن از عیب و صحیح که نام کنایه نشاندیدیم
 بعضی **مصلحت** و بعضی **مصلحت** که نشاندیدیم و باطنی **مصلحت** است
 هر دو باطنی و حقی که نشاندیدیم و باطنی **مصلحت** که نشاندیدیم

ترنات و ترنات **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** د **مصلحت**
 باطنی زمین **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی
 کردن در بر سر و و باطنی کردن زانغ و در بر سر و بنیچین علم و باطنی
 خالی و بنیچین **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی
 و سنیکت **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی
 و نام **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی
 و بنیچین **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی
 بنیچین **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی
 رو برداشته **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی
 چندی و بنیچین **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی
مصلحت باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی
 در روی که از ایندن و سیاهی را در کردن و نشاندیدیم و باطنی **مصلحت** باطنی باطنی
 و نشاندیدیم **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی
 و کتاب دیدن و نظر کردن در کاری و ترک کردن چندی **مصلحت** باطنی باطنی
 و در نشاندیدیم **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی
مصلحت باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی
 باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی **مصلحت** باطنی باطنی

پشت است معذرت شدن بر است **مرا** باقیم داشته در برابر شک
 باران **مرا** باقیم باقی بر آمدن و باقیم باقیم بهود و عقیقه نوار که است
 پدایخ و ناله که به باقیم غلت بر آید **مرا** خاک باران بر زمین صدمت
 جمع و رده که در شکست بهر باره روزه رده بطل و صحتی است
 نزدیک وادی ای تقوی که در افغان سجد حضرت پیر علی علیه السلام
 باقیم نام صفت است بهینین عذاب سخت و باقیم در کسب عین میند
 شونده و بچین ساعد **مرا** باقیم بر صفتی است بهر قدر که باقیم شادی
 دارد و آزار از جمله چهار بهشت شکر ده اند و صفت بچین **مرا**
 باقیم بند کردن و یک بستم و بهینین بچینش و بند در شکست شام
 از انجاست صلاح الدین صفوی **مرا** باقیم در الی و بند و فل
 که اسیر راجان به بندند **مرا** باقیم و اگر سخت در هر در شکست
 جز آن در اسبی که خوی نگیرد و دست زدن اسب بر زمین در وین
 و بر آمدن و بالای کوه و کوه از کوه و اندان و دست بهر زدن **مرا**
 باقیم کوه از کوه و حقایق با حقیقت آتش و باقیم سخت و هوارد
 اسبی که خوی نگیرد و تنها و دیلی که در بر چشش آید و ناله کم بستر و
 روی کوه از کوه بالای کوه رده **مرا** باقیم آتش که آن در بستم
 سبب شکر و زدن و جای بند و رشت و ناله سرخشی آفتاب در کوه

بهینین

و بهینین مهر و آنکه باو رجوع کند در محلات و حاجات و بهینین
 و بهینین و ایم و صفت بهینین پیر و مردی که نشسته و کشته
 نشود و در شکست و کوهی که پیش نه دارند و نه چری دارند که بدان
 کشته **مرا** باقیم سریند شیشه و خرقه و مندی که نیند ستار
 بهینین و یکدیگر را تا زبانه زدن و شیشه زدن **مرا** باقیم سر
 بر الی و یار آن بزرگ قطره و کرا بهار و جو از گردی شریف و بخت
 یار تیز آمده و باو سره ای سخت غلبه ترکیبی **مرا** باقیم
 بلا و مهر آن و کوهی از شکست **مرا** باقیم بر صفتی که بی آفتاب
مرا باقیم چشم و تن آرد **مرا** باقیم شکار و شکی کردن و باقیم
 و بهینین بهار است که شسته و بشود و بهینین سر بند داشتن از کوه
مرا باقیم شکار شکر شده و باقیم یار تیز رده راست رفته **مرا**
مرا باقیم کنیل که آزار بشا ریب بهر رخسار گویند و سر دار قوم
 کوه و بر سپهر بر ستم نشسته که ییاره **مرا** باقیم شکیب
 کردن و بند کردن کسی را و چری ندان تا بر و در جسی کردن تا
 سوخته خور و باقیم و انهم کرانه و نایب چری و بر سپهر و باقیم چند
 از عتق و باقیم و بهینین زمین سنگیزه و بهینین شسته و باقیم
 و کسر بار عصاره و رختی است و سکون باو جایزیت کر

در صورت شکر و کوی است شکر قند شکر نو **باب** شکر را
و صبر کردن با هم و بار در صفت ترشش و با هم نشاندن و بخت
آن ترشش **باب** با هم بر بار که بخت بخت نکند و شکلا
و نامیت از نامها خداوند **باب** با هم بخت و رسیدن کر
آفتاب بد با هم نام زینت که در برابر آن با هم بخت
کردند **باب** با هم شک بزرگ و صبر جمع **باب** یکی نام برادر خوار
که زینت بود شکر **باب** با هم سینه و اول و بالای هر جز و بخت
بروی کسی باشد و طوطی یکی تر و بالای شکر و شکلا و خانه
و طایفه از هر جز و بخت و بخت بخت از آب و بخت
از چ و در و چهارم از روزهای قربان و نام جمع که از چ و بخت
با هم بر این خور و دروغ که بر سینه شکر نشاند بخت و بخت
بند سوره و با هم صفت زرد یک بخت شکر **باب** باز کرده
وراد باز بخت از آب **باب** با هم نشاند و در سر و بخت
و سخت آواز و سخت سوره و بخت و با هم رسیدن سوره با هم
و با هم بخت سوره همان و با هم کردن و بخت سوره بخت و
کوشش درست و بخت و بخت و بخت **باب** با هم در و بخت و بخت
کردن آب **باب** با هم سوره بخت شکر سوره و نام که بخت

بخت

در صفت شکر و و با هم میزند و با هم وادیت بخت **باب** با هم
و با هم بخت و بخت و بخت **باب** بخت و بخت و بخت و بخت
روی با هم یک لب و چهار بخت و بخت که کردن و در بخت و بخت
سوره و خور و بخت **باب** با هم خور و بخت و با هم خور و بخت
خوار شدن و با هم بخت و بخت و بخت و بخت **باب** خور
با هم خور و بخت و با هم خور و بخت **باب** خور و بخت و بخت
و بخت **باب** با هم روی و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و ایره خور و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
شکر که با هم بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
شکر و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و با هم کردن و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
باب با هم بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
شکر که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

چون بر مرغی که نثار کند از بازویش این دستش در دستش
و شکستن از دستش و جز آن بجا قدیمی و نیز بزرگ و کم نمانی
آنکس و بقیق آنی که در عرض باشد و در آن سکه از بازویش شده
باشد و کس قاف خرا که از وی در شتاب سازند و بستم و نشاید قاف
و دوست **صفا** باشد و قاف بد قاف سخن چمن و سپار وقت کنند
و کاف و در شتاب فرستند **بانی** چل کردن و نشد کردن و چمن
صحره و در آن شدن آب از بالا پیاپی و کند یک و دو یک شک
تازه و دو یک کشت و با یکس جای ج شدن آب و بستم آب کشت
بهری آن **صفا** با یکس تحقیق قاف و نشد آن خوب و بنابر
و تحقیق قاف و دفع است و سر و در **بانی** شایع و صبر آن
که از آرمی نوازند و بیکر حاج صحت و آنچه اسرار فیلی در شتر
بد و صحت میرانند و زنده کردن خلق و نام شهرت یکبار در
با یک شام که مولد و قلم من صاحب اصل نموده است و بانی خلق
خود و فراموش آمده و قلم است از یک بار دین و صبر آن بر سب
و شایع قاف و کف کردن و میل و دودن چندی را بجهت و اگر از نیدن و بر پنا
و بعد از آن قاف و در دستان حضرت و در یک و بقیق کج **صفا** بلکه
و بستم رز که در آن با یکس صبح و دو یک شمش و زنده یک از شک

صفا با یکس خردن خوش و خورشیدی را نیز گویند و در
و خورشیدی خود و کسبی و ایضا بقیق و ایضا نماند و ایضا
مرد و بانی چرخ کم و کم و خن و بانی قاف بر دماغ کسبی و چرخ
کردن سب و به و خرد و جز آن **بانی** کشتن و میل کردن
و چمن صحره و با یکس بایان و باز کشت و طریقت کز آن
ماهی سازند و آن صحت است که کشت و کشت و کشت و در با یکس
یا خطه یا نر و پسند و کاف و چمن و جره و با یکس **صفا**
با یکس خرا که دانه اش سی سخت باشد و دانه خنل چمن
صفا با یکس راه و اسراط و زراط بسین و زرا نیز آمده
و چلی است که بر سر و در خج باشد و صفت و در صحت سطر است
که در سوی بار یکتر از شمشیر نیز خرد و بانی سب و در زرا بسین نیز
آمده **صفا** و زمین است و چو کان و جای که جا
و در ب کنند و در آن با نر و کشتند و جای رسیدن بسین نیز
مرغ بر زمین و قفی که او را بر زمین و کشتند و چانه است و
آن چهارده است هر مدی و دوست و کف است و آدم سب
الحاقه چون دست را کشیده دارد **صفا** و شایع شایع است که

با نکت مولات کردن که را با نکت موی که در نکت ران
 کوزه نماند و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن **منج** بنجین
 سنج و کدوش و کجی تارک شتر مرغ **منج** با نج شکر خن برشته
 را چنانکه دوباره شود تا نکت شکر خود جدا شود و احتک کردن
 بوی که به جبهه کم او در ساندن کار مرغ خود و بریدن پاپان
 و سپه کردن پستان کردن پری را در سنج حق اشکار کشتن
 و جدای در چربی و شکاف در چربی سخت و در سبک کشتن
 و ال تیر انداخته و یکبار و یکبار جاعی از مردم و پاره از
 چربی و بنجین خوان و جوی از آمو و نیز کوی و شتر و مانند دیگران
 و ال تیر انداخته و میانه در درازی و کجی و در جودا و پری و پرا
 و دیگر و زینک آهن **منج** با نغم در و سس **منج** با نغم میل کردن
 و بر کشتن از چربی و دور کردن کوسپند از **منج** صبح و پاره
 نو در جام کند و کله شتر و در کوسپند **منج** با نغم آفتاب کردن
 بر زمین و یکسره تیر انداخته و شتر او در صبح که اندن و در خانه را
 خاق که اندن و بهاریت مودف و کوی و نفع از زهر چرخ و مانند
 خشک رسن و بهر و بهر بنجین **منج** با نغم سس کشتن
 از نفع و بنجین مصارقه **منج** انداختن خود را انداخته و در

بنج

و افشاده و تار تار و کان تراشیده و چوب بر درخت
 شده و **منج** متفرق بر پراکنده **منج** با نغم طباخ و زدن و شت
 زدن بر قفای کسی **منج** با نغم سبلی زدن یا بر کسی زدن
 و با نکت کردن خردش و کمر بستن و بر زمین انداختن و
 رفتن و از راه میل کردن یا از راه خرد کردن و دریت و شنج
 تیر انداخته و ششیم افتادن کنایه های بر زمین و بهوش کردن
 و با نغم کردن و کمر بستن زمین و بنجین خود بر زمین چاه و افتادن
 کنایه های آن و بهوش شدن و سینه بستان سس است و نفع
 و جز آن و انداخته که نفس را بکوه و تاسه و علامت آورد و شت
 کوی **منج** ششیم که ششهای تیر ماه بر زمین افتاده مانند برف و
 نوعیت از زمین **منج** با نغم خرقه که بالای بخر و نکت
 میزنند و روی بند و آینه نادر را بر بدن بپیچند و دانی بر کون
 شتر و آینه که بجای آینه بکار کنند **منج** بنجین موی پیش
 سر رفتن و موی رفتن پیش سر و با نغم و ششید لام شنج و سس
 که در آن کلاه رویه و سنگ کلاه بر کمر پس و بنجین **منج**
 با نغم و ششید لام بر دوج **منج** با نغم آون و عصاره که شت
 بر کوی و سس این شازاد مانند کردن و جع الکسب کلاه که

پای ایشان خود داشتند با یکسر که شهادت خود و خود کوش
 و بعضی در سجنی نگاه کردن به یک بر سر هر چیزی که وارث شدن
مسح با بغم نیکوئی کردن با کسی میدی کردن و احسان و پسندیدن
 حق تعالی مسح و آنچه ساخته شود از سوره و غیر آن و در زنی و در بر پا
 و جامه دستار و جای که آمدن آب بزدان و در صحنی است **مسح**
 آب بیکسره تار کرده شده و نهاده داشته شده و شیرین تر
 و دوده و نیز کرده و احسان و گاه پیدا کرده می نماید و در جلی
 صحنه ابدین با یکسر و بعضی در وضع الدین با بغم چوب دست
 بیکسره و پیش خود **مسح** برشته در صناع با بغم و شکر و نان و حج
مسح با بغم بر آگند و در حید کردن و بعضی با بغم و در سینه
 و پمانه است که آنرا صواع گویند و بغم نیز آمده **مسح** با یکسر
 جام بر زک که بدان شراب میزنند و پمانه صواع که آنرا صناع
 گویند و بعضی گفته اند صواع پمانه است بر صواع **مسح**
مسح با بغم رنگ کردن و دست بآب فرو بردن و با یکسر
 و صناع حج را خورشش صناع جیسع **مسح** با بغم پر شدن پستان
 از شیر و غر شیر کش شدن و دست زدن کردن یکسری **مسح** با یکسر
 خرد شهادت آنچه بدان رنگ کرده شود و با بغم و شکر و بار رنگ تر

مسح با بغم و شش بد شش و برابر رفتن با کسی که شش مرده
 و کرداریندن از کارهای و مانع میان چشم و گوش و بوی چیده
 و آنچه بر آنجا **مسح** با یکسر نشاید که بر مسح باشد **مسح** با بغم
 شش سبک آفتاب گاه که سپند **مسح** با بغم شش درخت شیشه
 شیره درخت که از میان درخت چکه چون میرد و بهرین آن **مسح**
 که او را صغ و به خواسته آن شش درخت قوامت بعضی درخت
 طلع چنانکه صاحب صحاح گفته است **مسح** با بغم در قوبه ریختن
 که آفته را و در زمین نشستن آب و گوارا شدن آب با بغم
 و آماده کردن چربی را بر نوزد دست و برابر و هر از **مسح**
 با بغم ریختن چربی در کالبد و با بغم کشیده و دوز که در آشفته
 در دوش **مسح** و **مسح** بنشیده یا در زک **مسح** با یکسر
 بخورسان و با یکسر شمع یا بجم صند و معنی آن که شست با بغم
 و نشسته یا یکسر در دوش کوی که در دوش را بسیار **مسح**
مسح با بغم آن و هم آن و **مسح** کنایه از دوش
 حیضه **مسح** با یکسر جامای ص شدن آب و با بغم و شکر حار
 کتاب و شش **مسح** با بغم روی که اندین و کرداریندن کسی را
 و بد زکشتن و میل کردن و بعضی آنچه در دوش را بریده باشد

راداع شدن و گویا آفتاب بر کسی رسیدن بنیچین برین جور است
 کوشته تا بر بان و نامها رنگ سیاه صفت **مصلحت** شش بیت بر سر
 در چهره از **مصلحت** باقیمانده پنج مرتبه آمده و پنج از هر بیت با هم سازند
 و در آن پنج کلام از هر یک یک و بسین هفت مرتبه آمده و هفت از این پنج
 بنیچین شدت بوی فعل باقی و کس که این پنج بسازد و **مصلحت** باقی
 را معنی و باقیمانده از هر صفت از یک عدد **مصلحت** از شش کلام از این
 افشاج صفت **مصلحت** باقی که که حاصل شود چنان را در دست شدن
 چندان و غایت شدن آن و آواز از حلقه و بوی کند و چهار **مصلحت** باقی
 پنج بار معنی و کوشش و هفت است از **مصلحت** پنج صفت و در آن
 این است که در یک **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 چنان که از روی بوی ظاهر شود و در دست شدن حلقه و در **مصلحت**
 باقیمانده پنج و در دست شدن صفت یک صفت که در **مصلحت** و در **مصلحت**
 صفت یک صفت از روی **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 که من و دست شدن و در دست شدن یا در دست شدن که در **مصلحت** و در **مصلحت**
 صفت یک صفت که در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 اولی از هر چیز و خبرش و چندان و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**

ح

شش کلام و خبر آن **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 کلام که در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 از هر دو و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 یا یکی که در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 و باقی از **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 و باقی از **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 کوشش **مصلحت** باقی که که در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 و کلام از **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 بعضی از **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 پیش از **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 و بعضی که از آن فاشه است و شبان و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
مصلحت و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 زنده از غایت خشک آواز از آن بر آید و چون بهر آن از آن
 گویند **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 نشانه که در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**
 شدن **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت** و در **مصلحت**

مسئله با لکسه مرشد به لام مار خورده زرد که از خون سپید برود و جلاد
سختی و کشیدگی در باطن صاف کردن شتر آب **مسئله** با نفع زدن
بمسما و درشت و سخت شدن چربی و بچکن محول و پدید آمدن
درخت و درشت شدن آن از خشکی و باز شدن از طعام **مسئله**
و **مسئله** خشک شدن شتر و خونی بزرگ و سخت سر و جوب
توسعه و وزن و در قسم است سینه و سرخ مغرب چیدن و در غنای
نام روز است که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود میان
مسئله با نفع زیاد و کون و بر جستن و حمل کردن و با نفع نام چربی
مسئله حمله کننده **مسئله** آواز از آب **مسئله** با نفع آواز از آب
با نفع و تشنگی مار آب آواز کننده **مسئله** با نفع کله کف و
در شتی آواز و بچکن بزرگ آواز بکفت **مسئله** شتر که در
و باز نهد **مسئله** با نفع زرد آینه آینه و چرخ آن و نیز کننده شتر
صیقل و صیقل جمع و صاحب بجز اللغات صیقل معنی است
زرد و در صیقل کردن تیره و بختی است که صیقل صیقل
است بجز زرد آینه زنگ لیکن است زرد و در تیره بجز زرد
آینه زنگ لیکن است زرد و در تیره توان گفت چنانکه
واقع گویند و از بخت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند

صیقل

صیقل تیره باید که جمع صیقلی باشد نه صیقل **مسئله** با لکسه مرشد
حله کردن **مسئله** با نفع و سکون خزه و آلات
کردن کسی را بر کسی و بختن بسیار کردن آب **مسئله** شتر
مسئله با نفع درشت و سخت و نفع تیره تیره آمده و در وی که بر پیکر
ترویک رسیده باشد و چرخ نام شتر با نفع جمع **مسئله** با نفع کوفتن
و زدن چربی سخت چربی سخت و رسیدن چربی و باز داشتن
مسئله با لکسه چاربت که در سر ستر میشود و در آن نفع
گویند و این سماع شده اگر چه قیاس همین است **مسئله** با نفع
محب بر و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت و
و چرخ آن ازین و با نفع بریدگی و کوتاهی و با لکسه چار و در
خانه ها جمع و بکلی از موانع نخل و در **مسئله** با نفع سختی و باز کردن
و باقی مانده شتر که با بر دیگر دو شیده شود و در قوی بر بریدن
و با نفع و لکسه ریزای درخت بریده و در شکام بر بکلی بران
باز نهد و با نفع و لکسه راننده را در چرخ **مسئله** شتر برانده
و در ویر که در کار تار برانده باشد **مسئله** با نفع شتر برانده
و در قوی در سینه **مسئله** جمع و شتر و پاره از شتر و چرخ
که در و این نیز ناله کنند تا شتر بخورد و در چینی سپاه که در آن

و آنچه باشد چون این واقع و زود واقع شود مردم خود را فر
 بدو تا مبارک میدارند و از آن آخر از گشتند **ممنوع** بایستد
 بای و سسم پای چهارم ایستادن است و برابر داشتن سر و
 هر دو قدم و در آن یک زمین **ممنوع** که ساق و پستی که بر ساق باد
 که در سسم چهارم ایستد **ممنوع** بایستد که در نام کردیت
 که منافقان گفت ام المؤمنین به بدعا باشد یعنی الله تعالی شما
 به ان نسبت کرده بودند خاقانیا گوید **ممنوع** این سوره که در
 صفت است **ممنوع** صافی از تفت صفوان بخراسان بایم **ممنوع** بایستد
 نشدند بول کردن و اول ایام عجز و زینل سر پرشید که در این
 نان که در نه **ممنوع** بایستد بوی نیل **ممنوع** بایستد بر آوردن ماک و در
 و در خفا و خفا که از یک شیخ بایم بر آمده باشند و بقیه بر آمده و بقیه
 بایستد **ممنوع** و **ممنوع** بایستد صاف و در آن آخر چاه و در و در که در
 یکدیگر باشند و آب بر او از یک شیشه باشد و در درخت خزان که در یک
 بر آمده باشند شیشه منزه است **ممنوع** بایستد صاف و در نام خوب چکان
ممنوع بایستد بایستد و در آن سسم ایستادن است و در یک
 سسم از بی نیل **ممنوع** بایستد حرکت حاد و آن در نه که در آن درخت
 و در نه و همچنین صیایان بر سر حرکت در میان یعنی خلاف گمان بر آمده و

بایستد

و نشد و در قوی است از ششک صولت واحد **ممنوع** بایستد نام کو سپند
 که در سینه بود و بایستد که آن درخت خفا بود که خفا می باشد و است
 و آن را خفا می گویند و بقیه بایستد که آن **ممنوع** بایستد بایستد
 در شرف زمین از بلاد ترک و عرب چین و بعضی است بکوه اسکندریه
ممنوع بایستد **ممنوع** بایستد و بقیه بایستد و در نام و در خفا
 بودند و بیکرون و کوه و در زمین با در صبا **ممنوع** بایستد بایستد
 و در شیار شدن از ششی و در شدن ابره که در شش و در بایستد
 بایستد بایستد که در یک **ممنوع** بایستد بایستد و بایستد
 بکوه و بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد
 و صاف و بایستد **ممنوع** بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد
 شاف و درخت که بایستد و در یک **ممنوع** بایستد بایستد بایستد
 که میان دو کوه باشد بایستد که میان دو کوه باشد **ممنوع** بایستد
 بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد
 بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد
 بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد
ممنوع بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد
ممنوع بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد بایستد

حق

[illegible]

و موصفی که قصد آن داشته باشد **بجای** بلکه یک احتمال شدن
و خوش طبع و باطن و کسب طبع با دست و درین مشرف حضرت رسول
عجله اسلام **بجای** و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
قال **بجای** و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
که جوی هوای اندازند و از هم می ریزند و آن خوب است و گفته اند
که از مشهور طایفه است نام با دست و دست از با دست نام از کسب
سال با دست که **بجای** و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
برینست با **بجای** و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
یا اصل **بجای** و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
نزد و چون شدن و فاسد شدن چندی **بجای** و کسب طبع
مسئله **بجای** و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
چون کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
که مقدار و وجه است خوب بشود هیچ **بجای** و کسب طبع
مسئله **بجای** و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
ما بعد **بجای** و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
یا که در **بجای** و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع

تیر و تندرست گشتنهای دراز و استقامت **بجای** و کسب طبع
تین و تندرست میم عالی است و تندرست و تندرست و تندرست
عدی بن عاتم که نامه حضرت علی بن ابیطالب پیشش میبرد و
مشافه او میگوید که در دست و نام پسر هم گشت و بوده **بجای**
و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
بر شده و تندرست **بجای** و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
طی و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
شده و تندرست و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
بجای و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
به کار خلاف صالح **بجای** و کسب طبع و کسب طبع
و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
نام و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
کردن و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
هلاک کنند و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
هم بر شیده و چندی بر شاند و کسب طبع و کسب طبع
یا و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع
و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع و کسب طبع

[illegible]

رازگناه در خوف کسی را با بزم و آغوش کردن بند و حایل و سپید
بازنی آلودی مانند آن **عصیه** با بزم مردان و اسبان و در خان از
پشت تاجیل مراد است عصایه یعنی آغوش و درت کیسه شود و نسبت
بدری و پسری با و نه داشته باشند و در فرايض عصبه هر کسی خوش
کسی باشد و او را حصه معین و در بقیه معلوم نباشد و بعد از
اصل فرايض هر چه ماند آنرا بچند و قسم کسی که برای او تقبیل دارند
و نصرت کنند **عصایه** بالکسر برده و بر آن نشسته شود و
دستار را بر سر بگذارد و کوهی از مردم و اسبان و در خان **عصایه** با بزم
ثقل جزی نشسته و آبی که از آنشده و بیک **عصیه** نفع خلوت **عصایه**
با بزم جوب در که آنرا با بازی در گویند و بالکسر و بی که بر با بازی
سند کنند **عصایه** بالکسر برده و خوش **عصایه** بالکسر بندارند
و او را **عصایه** یعنی بزرگ قدر و خوش و تحبب عفت مراد
آن **عصایه** بالکسر و شد بد قار پر نیز کاری و بدار شدن
و بزم بقیه شیر در پستان و بخور و مایه سیفه نزد که مرده بر تن دهد و
با شمع زن بدار **عصایه** با بزم پارسی شدن و با بزم شیر در پستان
چسبیده و بقیه شیر در پستان بعد از بر شدن **عصایه** بالکسر و
خشب و سینه زده و نفايت رسیده و در کار **عصایه** با بزم تربت

تجربہ حاصل شدہ از انجمن

[illegible]

[illegible]

تسلیع الله عز وجل بالکسر و قهر **بایتم** مرد و دیر کار کند از پیش
خارج کار کند از پیش است و استوار **بایتم** باغ کند موی و دیر
آن و بکسر پاره از شب **بایتم** خود را باز داشت از طعام تا
کرسته بخورد و میرا کون برینج بار و دم یکی را دلفون بدو است
کودن از کس و گفت که من و بایتم و بکسر لاغری سوز و بختی از
شدن و دنگ گرفتن شدن کسر بیکای شان **بایتم** بکسر لاغری
و بیکایهای شک و مختل و درو کار و بایتم نوعیت از خوا **بایتم**
بایتم عیای اندک و خوردن و دنگ از علف و بایتم پاره از شب
کردی از مردم و دیر از بختی و از زده و بایتم صبح عدت
یعنی آنچه توانی بختی و بختی فاشاک که در چشم است **بایتم** بایتم
اندک و بختی و بختی بختی از زده **بایتم** بایتم زده فاشاک
بیر و شک و بایتم بختی و خوش و خوش و اکثر استعمال آن در خوش
می باشد و در کسر که کون یکباره و در خوش و در خوش کسر خوش بیدار
و در خوش کون از خوش و بختی کسر و در خوش کف دست بخت
شدن و بایتم شش و شک و شک و در خوش و بختی بختی بختی
کشد و در خوش و در خوش و بختی بختی و بختی بختی و در خوش
در خوش و در خوش و در خوش و در خوش و در خوش و در خوش

و مقدر رزق و جیب و عروق الحار و ناسخ و عروق البیض که است
 که زمان برای فریبی نوزده **حق** باطنی شکافتن و شتاب کردن در راه
 این رزق را باز داشتن و جالبه نمودن و بسیار کردن و زودن
 و بیخوشی پرستیدن چندی و بیخوشی برنجید و باطنی و کسر از این **حق**
 باطنی بجهت شدن و بدین و شکستن و بیخوشی برین شدن
 و بسیار کردن و الحاح کردن و طلب چندی و بیخوشی آنکه برعوض
 در این خود شدت نمایند **حق** باطنی و کسر از این زیاد از حد است
 داشتن یا چشم پوشیده از عیوب محبوب یا عیوب کراهت
 که در واقع کسی غالب شود از بدین سواد و بیخوشی و است داشتن
 و بیخوشی چندی **حق** بسیار دوست دارنده و عیوب باطنی **حق** یا کسر
 و تشدید شدن مکرر بسیار دوست دارنده **حق** باطنی یا عیوب
 شدن و بسیار کشی کردن و زودن و بسیار بازماندن زودن
 و اندکی خشن و کار استند نمودن و شتر بسیار تاب و رفتن از راه
 آوردن و از کارهای باز داشتن و منع کردن و زودن و بدین و بیخوشی
 مکن **حق** همه دلیست سنج و غلط و محروم که از جانب حق آمده
 و او ای و هر چه آب که سیل آنرا بشکافد و تشبیه سازد و بویست
 بدین و زیاد و بیخوشی و طایفه و تنها در روی او از آن آب بسیار است

سینه
 سینه

که باطنی کشیده **حق** باطنی و فانیه چهره و در کردن و است آنرا از راه
 و باطنی و در راه و گاهی فریاد و از راه که برین برای تعالی **حق**
 سرکش با در و بدین عین باطنی و شمع قاف **حق** باطنی و تشدید
 کاف شکافتن و از سر نو و قیام کردن و روی طفل سر در و برنجید
 آسان از او خشن و با کسر حفره عین **حق** باطنی آب و باطنی و باطنی
 با شکم و باری که برینست و در اند و باطنی عین و کسر کشی و باطنی و باطنی
 آسین و از این درخت آنکه در حرا و یک **حق** باطنی و عین و کسر کشی
 درخت **حق** باطنی و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین
 باطنی و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین
 و کاف و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین
 باطنی و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین
 سر و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین
 از کسر و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین
 که در عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین
 باطنی و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین
 از عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین
 و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین

164

عزیزی بنیج و کسر را در آواز سخت دروخت و در کار نواز آواز و در
دران بنیک **دک** با یک سر چوبی کردن و تمام حوالت با بی و پنج
و شصت و دراز یک با نده و کوشش از نده و کار نواز کنند **دک** با بی
حاجت شدن زن و پنج غنچه سار و کلافی و فیتیله پیدا باشد **دک**
با بی کلام شدن و حسیه **دک** با بی و پنج غنچه سخت کوی و نواز آن
با بی کسر را سخت نواز آن **دک** با بی و پنج غنچه کلاف با نواز آن
حاجت و احوال و مطلق کردن حق کسی را در دریا و سه با نواز آن
و بنیج زن و مکر کردن بی کسی و در بند کردن و بخت عاقل
و مکر کردن بر کسی و مکر کردن چوبی و چنان کردن سخن و تمام کردن
که در او عکس بن عثمان بن عبد الله بن از و بنیج شده گویند و حساب
حجاج عکس بن عثمان بن سعد بن بنیج شده است و آن خطاست **دک**
با بی حایج بن حجاج رانده آن و خاییدن آب لجام را و کسر کسر
و حجاج هر چه از بیج و حسیه باشد و بنیج و حسیه است و در عاز از او
با بی و کسر تیر گویند و بنیج عکس با بی حایج شده و بنیج و حسیه
و کسر لجام حایج بنیج و حسیه و حسیه **دک** با بی و پنج بنیج و حسیه
و غنچه شدن کسر و بنیج سخت شدن و یک و نواز نواز کردن و زن
از زن و کسر کردن و در بنیج و کسر و حسیه و حسیه و حسیه و حسیه

عُثْمَانُ

125

[illegible]

عشق باغی در آفرین با جوی موی در سبزه رنگ در صفت و
 بالکسر مانند این که پیر و پیر است حرکت آمده و باغی فریاد و غوغا
 میخیزد که این آب و علف در شلم سوز و باغی در کسین جابجا
 است که در فرسند **عشق** باغی که در جابجا در جابجا در جابجا
 از این صفت باغی که **عشق** باغی که در جابجا در جابجا در جابجا
عشق باغی که در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا
 می بریزد و میخیزد بر کشته شدن در جابجا در جابجا در جابجا
 از این صفت که سوز و پیر و پیر است در جابجا در جابجا در جابجا
 باغی که در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا
 شود **عشق** باغی که در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا
 خداوند آب و بار دیگر خود آب و در جابجا در جابجا در جابجا
 عشق و پیر و پیر است که در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا
 بهر دو کشته و جابجا در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا
 از عشق است در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا
 است غیر مغفوف است **عشق** باغی که در جابجا در جابجا در جابجا
 از این صفت که در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا
 بهر پیر و پیر است در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا

در جابجا

و باغی که در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا
عشق باغی که در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا
 از این صفت که در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا
 بهر دو کشته و جابجا در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا
 از عشق است در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا
 است غیر مغفوف است **عشق** باغی که در جابجا در جابجا در جابجا
 از این صفت که در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا
 بهر پیر و پیر است در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا در جابجا

卷之四

بیشتر از مردان و که ازین جوان عیضه مستوره که خواستش برده است بیشتر
 شود داشته باشند و خود چنانچه **فایده** نهایت چندی درایت و علم
فایده بیار و عده پیشه و نام حیایت بکار و زمین شنب **فایده** تجارت
 و آتش و دوزخ و چهارای که در اندرون میشود و چندی که باک داشته بیشتر
 پادشاه و سلطان و زیارت کنندگان که پیش کسی آیند و درستان
 آتشی که باک چوب پس پادشاهی باشد و پیشترش کنند پیشانند
فایده نه شبیری سرف مرگب از شک دستگیر و کافور و فین داران
فایده باغ جانم زندان شدن **فایده** باغ دیگر آرزو بداد
 بکلی کسی که زندان او را نه عذاب **فایده** باغ دیگر بخت
 کرد و خدای زمین بسیار وقت **فایده** بر دوزن بر لبه مسکه پنه
 بهم آنچه **فایده** باغ و غنچه باغمان **فایده** باغمان آتش و دوزخ
 که نت پاره ماته که که در کشت می باشد و هر با چه سخت که در شیب
 هر سه **فایده** باغ میان طایف و خدایان **فایده** باغ با جواد
فایده با کسر و شکر و در و نیش و کار ناز و زوکی و باغمان اول
 و سید قوم و سپه سالاری است بزرگتر از دوزخ و ادلی و بهتر از هر
 و غلام بکینه که **فایده** سرشت و بطول **فایده** باغ ناز و زوکی و باغمان اول
 کار شدن و دوزخ خوردن و با کسر و دوزخ و با کسر و دوزخ و با کسر و دوزخ

غدا در زمین خواب در زمین بزرگ است مانند باشد صفت عامه کسی که
 خود را در سختی و آزار می بیند **غیر** که به سینه که در زیر کلاه خشک بر آید و بپزد
غیر یا بنام لبث عمر بن احمد الهجاری صاحب تاریخ بخارا **غیر** یا بنام
 وضع دال و خم آن فرید در سبط و تاری و جرم الکاح کنند به نیت است
غیر یا بنام قوه تک بهر از بنی است و درشت چشم و عیال و بخت
 غدر شدن آفتاب و کم شدن روز و سخت درمایدن و با بنام بخت
 بلکه بسم و چنان است اصل خوانم را که جهان نیست را بچایند آن
 مقدار و آزار و وضع است **غیر** یا بنام و آواز است به نیت بکلی
 و غار خود **غیر** یا بنام صفت رسانیدن و باران و درون آب خوانند
 باران زمین را و بهی خود و دیگر و غار بر آمده **غیر** یا بنام سپهر
 رشک بر نه بر اصل خانه خود و بجز آن **غیر** یا بنام سر یکدیگر کشیدن
 و جدا کردن و عدالت اصل کتاب چون زنا و بار و زکره بر
 نزدیک بدینش و در آن **غیر** یا بنام **غیر**
 یا بنام رکاب جوین که بر پالان میزند و سوزن زدن و سوزن و درشتی
 و کم نشسته شدن ناله پای در رکاب که نشستن و طاعت سلطان
 کردن بعد از حصیان و دم فرودن و فرزندین برای نم دادن و
 شایقی که در شای همای درشت انکار به و زنه تا آن به چو نه و غور

به و بهیچین نوعی از یکاه نام که که آن بحراه از و بهیچین **غیر** یا بنام
 وضع را نام است **غیر** یا بنام بهیچین **غیر** یا بنام **غیر** یا بنام
 که دم برین فرود برود باشد برای چشم دادن **غیر** یا بنام
 یک دیان و که از ترکان که در دست سلطان سبزه در خراسان
 خروج کردند سلطان را و در بند داشتن و در سکوت و در بنی خود
 دانه و فتنه غلبه در خراسان و در **غیر** یا بنام بهیچین و در درگاه
 و درشت آن کون و غمانی که کون و عیب که در آنجا را کردن و
 انکشت بهیچین خود و درون و فتنه و در آنجا را و در کشیدن آن
 و در دست بر پشت کوسه نهاده و تالاعی و فریبی آن معلوم شود و
 بنویچین مال خود و شریف زبون **غیر** یا بنام ناله که بر کون آن دست
 نهاده برای درشتی و فریبی و تالاعی و در وقت عزت و شکوه **غیر** یا بنام
 و نشدیم جیب جوی و بزرگم بر نه بهیچین کسی روم **غیر** یا بنام
 آنکه بعد از آنکه کون **غیر** یا بنام **غیر** یا بنام
 ناله است و بهیچین خاکستر کون و بزرگ شدن **غیر** یا بنام
 وضع با هر که در **غیر** یا بنام درشت نشستن و درشت در زمین
 نشاند و در اسب و اسب مسیح و بر غرض جا بهیچین به طبعه و در
 انوکس و ادریت نزدیک بیدک و با نیت که بیدک باشد آب چینی که

بجای خود دروغ را سخن حق
بالمعنی نیست و فداکاری نکرین

یا فریفت از آنکه پشت بر شکم او برادر نیکست و اندرون ناله سیه و باطن
اول سج یا قیسه سبای پشت **مصلح** یعنی خطا کردن در سخن و در کار
و بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و خطا بیت و ما نقطه خطا در حرف
عاطف یا عطف خوار داشتن کسی را و او را در صحت یا صفت نکران و خوار
داشتن و شک یا کینه یا درودان نعت را در شستن چاه پر از آب یا
بر خور خوردن از زمین پشت متعاقب **غلط** یا عطف خوار شدن در جود و در
آدن چیز در جود کردن از زمین پشت متعاقب غلط یا عطف حبس **عزل** زمین
عسراخ پشت و خاک و بجا از دلی با سر سگین را از سر کوبیدن و لااگر در کین
آوی استمال یا عطف **مصلح** یا عطف یا عطف زمین درشت و ناکند
و الیک سر وقع لام سبطه و سبط شدن **غلط** یا عطف و **عقل** یا عطف
و درشت غلط و بنده حسین **غلط** یا عطف از ده بست و غم و دام و بخت آن
تیر آند و در شرف شدن بر درک و در غمت انداختن کار کسی را بر کسی
و ثور آدن کار بر کسی و سخت اند و بکین کردن کسی را **عقل** یا عطف چشم
و درون چشم چشم سخت یا نیز می چشم و اول آن و نام مردیت
فصل فی القیاس در صفت که جمله مخدود دارد و **غیر** یا عطف و از
سیاه و اگر کسی بسیار بدو سیاه و دراز و پال سیاه و مرغ و نام
مردیت **عاطف** یا عطف یا عطف **مصلح** چون که بهر طرف گشتی بنده و گشت

چو میشدن و یک میشدند آواز آن در آواز کردن جوی و آواز
 چون از جوی فرج مردان شده و حکایت آواز کلان چنان آواز میشد
 شود و یک حکایت آواز جوشش دیگر **غزل** بر وزن مینو خایم
 غزل و یک حکایت که بر آن است و در آن یک حکایت
 و کلان نرم و یک حکایت که بر آن است و در آن یک حکایت
 و در وزن فرجین و در آن است و در آن یک حکایت
 و یک حکایت در وزن فرجین و در آن است و در آن یک حکایت
 نیز گویند و بخاطر یکی آن خوانند و یکی دیگر خوانند
 که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 شتر چنانکه به نوبه و با یک کسر لام شتر چنانکه به نوبه
 موضوعیت و در آن است و در آن است و در آن است
 زمین و یک کسر میم و یک کسر که از کلمات تری بوی ناک آینه که در
غزل با یک کسر و شتر در آن است و در آن است و در آن است
غزل با یک کسر و شتر در آن است و در آن است و در آن است
 در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 بر آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 اقیاب دوم الف و ال که به آن در آن است و در آن است

سریت

شکریت سینه و یک کسر و در آن است و در آن است
 و به نوبه و در آن است و در آن است و در آن است
 و عشق و در آن است و در آن است و در آن است
 بره بعد از آن که یکی از دو پیه و در آن است و در آن است
 مردی که در آن است و در آن است و در آن است
 چنانکه در آن است و در آن است و در آن است
 براده و یک کسر و در آن است و در آن است و در آن است
 و شوی تمام بدن در آن است و در آن است و در آن است
 شستن چون خطی و کل آن در آن است و در آن است
 آن یکی که در آن است و در آن است و در آن است
 آن یکی که در آن است و در آن است و در آن است
 که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 غسل و در آن است و در آن است و در آن است
 قاری یکی شب چهار **غزل** با یک کسر و در آن است
 و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 که علامت ندارد و در آن است و در آن است و در آن است

و اگر از تر قاضی خبر دارد و ندان نیز ندارد و اگر حسب ندارد و حسب
که قابلش نخواهد شد و مشا و چهل و دسر کین شتر و خیمین چری و از
از چری و ادون و عقلت و دسر عیش **فان** بجز و کل **فان** با یک شتر و
لام کینه داشتن و با نفع داشتن و در آن و درون و با نفع بندی که بر آن
و شتر کینه داشتن آن و دسر شتر **فان** کینه داشتن و شتر
آن و دسر شتر درون و دانا حسی شتر های نرم کوفه بجهت **فان** بخت
تشنه و دسر شتر **فان** با نفع خجالت کردن و دسر شتر با نفع طعنه
که در اندرون هر دو تا و آن رود و کور را شود **فان** تشنه بد لام زنی
در وقت ناک و دایا رستن در وقت سلم و مطلق و کینه است **فان** با نفع
مباد کردن چرم بدست را دسر شتر او و دسر و کینه است با نفع
شود و دسر از آن بر زده و خرا و دسر و نفع دسر با نفع شتر با نفع
با نفع شتر با نفع شتر با نفع شتر با نفع شتر با نفع شتر با نفع شتر
بدون و بر بزم بزم با نفع کینه و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر
بست های نرم و بزم شدن آن از بزم عصاب **فان** با نفع ناکاه کردن
و ناکاه و بدون و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر
در دسر و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر
با نفع و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر و دسر

و حرکت و دیوی که خود را در کف زمین در نظر ثانی نماید و دیوی که مردم را خرد
و شیطان ساحر **غریب** سنجها و دیربها و علما **بنفش** با کسب
نیستان در درختان مهر و داکو که در آن آب بسیار باشد و با پنج
شتری که زن در مسلام حاج کردن بطلن به در آن نجابت حضرت
و با زوی سبط بر کونست و کوک فرید و بزرگ و آب روان بر سر کوه
که در کشتنها رود و خطی که بر جری کشند تمام نیست که آب کوه
ایونیس روانست و کافران درخت روان میشود و هر دو که
که در آن آب چشمها روانست و اینجی بظاهر نزدیک دیده شود و روان آب
رنام جزو حیثیت و علم و دجاء و عباد مشرک **بنفش** و این
با پنج آب که نفس را برود **بنفش** با پنج آب زغال نیکو روان در
یکسره انغم نان بریزد که خورنده و خور **بنفش** با پنج زغال نیک پاره
و روان در خون جوی چنوار است و سنجی و جرح و جرح و متعین که است
و با پنم دفع زالی بجه که به دیگر است **بنفش** با پنج بری و ایم و بسته
در شنجی و جرح و جرح و جرح و جرح **بنفش** و زخم و زخم و زخم
با پنم روان و آب کوه ای روان باشد روان غرمت **بنفش** با پنج
شدن آب و متعین بسیار است و زخمی فلان و با پنم دفع بسین برآ
ایر **بنفش** با پنم روان و آب است و متعین هر جا روان ایمن است

است از قید **غلبه** باغچه چو شیدن **غلبه** با لک سیر غلام **غلبه**
 آن گذشت **غنی** باغچه پست برادر چو می نهادن نامی دی بر بزرگ
 بجهت ما رسیده چو گذشتی تا برسد در کشتن جاده انداختن مخلوق
 کند مرا و فلان چو گذشت **غده** باغچه نام غیری است درین کبریا
 سیر و میقتد و نزد و سیر و غیر آن نقش کرده اند و در میان آن
 دیگر تیا نموده اند که غفرت سقف دارد و میان هر دو سقف جبل است
غنی باغچه تری چو **غنی** باغچه ای در کشتن و بزرگ و حرف معلوم است
 و صفت بسیار گاه **غنی** باغچه نام شاعریت معروف که او را دیده
 الره گویند و با کسرت فعلی دم عیلا و در کشتن غار و چو دیگرانند
 در کشتن غار و آنرا غار میخوانند **غنی** باغچه ای در کشتن
 بختین در کشتن و با او کردن و با او و با او و با او و با او و با او
غنی باغچه شکست و در کشتن و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
غنی باغچه ازاده و در کشتن و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
غنی باغچه و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
 آب و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
 و در بختین و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
 باغچه و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین

غنی
 غنی

چرا گشته غالی کران طالع و در کشتن **غنی** باغچه ای در کشتن
 و با بزرگ **غنی** باغچه شیدن و با بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
غنی باغچه چو شیدن و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 از قبیل عطفان **غنی** باغچه چو غایب و معنی آن گذشت **غنی** باغچه
 بر و با جمع غایب و معنی آن گذشت **غنی** باغچه چو غایب و معنی آن گذشت
غنی باغچه و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
 شدن **غنی** باغچه چو شیدن و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
غنی باغچه آنچه در آن حکم کند فیه و رسید **غنی** باغچه چو شیدن
 شدن و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
 قال و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
غنی باغچه و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
 که و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
 و کف کردن آن **غنی** باغچه و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
 بر وزن و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین

و میان دو پای شتر **خود** نشاند و زمین شتر را و گمان کرد که نه از دران
 دور باشد **ف** باغ کار میزدند **و** **ف** معنی سخن و سخن
 معنی سخن دیگر از چون چهار کس در کشتی و بر نه و مانند آن که کشتی
 آید **ف** یا یک کس آنچه بد آن کس خود را احاطه کند آنرا کس بهما
 گویند و حدیثی که در حدیث خود را با مال و چمنی مدعی باغ دیگر و باغ
 این را غله و باغ خود را از شتر خود حرا و چمنی آنرا کس بهما
ف یا یک کس به شترهایش خرد و باغ دیگر خود را با یک کس به و کل
 الصید فی حرف الف و بعضی همه شکار در میان کور و حرا و این شکر
 آنکه جزئی شکر بر چای دیگر باشد و باغ می کشند و در آب بکشتن و دوز
 لب و خوراک شکر و لب می کشند صاحب معراج و کس است
 معنی سخن کور و جزیره است **ف** یا غم نه میان و جدا گانه شتر
 معنی سخن در و برافتن و بر شتر شدن و در شتر شدن **ف** یا غم
 که آن کس جدا کرد و دوز و بر نیاید و غم را کسی آنرا نس گویند
 باغ و بهمه شتر است بغیر کس از باغ است ابوعلی خوی نوی سر
ف یا باغ متاسل و تواله و کاشی و بساط آن **ف** یا غم و
 مکان در میان کردن درم و ساعت خانه و در تن فراخ و در حرا
 مدینه و یک کس که از زمین روان باشد بر دوزن خنی ساعت سر

[illegible]

باطنی بوی سر و پستی و نام روی و علف خشک
 بهر حرکت و اگر در دندان چای یا ناسال او معلوم شود و فی الحال
 قراره یعنی سنج و منظر او بی نیاز میکند از اگر در دندان
 زیرک و استاده شدن و دیگر نشانه است و نام شده است که
 بستی که الحال از افرو کوبید از اینجا است و بوی زوای حب
 نصیب البیان و باطنی بود و در وقت شدن از کاری و باطنی است
 یعنی **نات** باطنی آب خوش در دو خانه نزدیک کند **نات** باطنی بود
 و کل خشک شده بعد از رفتن آب از زمین **نات** باطنی بود
 کردن و باطنی نوبت و وقت در او میان نود و یک **نات** باطنی بود
نات باطنی که ده سخن شدن و غیر زبان شدن **نات** باطنی بود
 نزدیک **نات** باطنی رسوایی **نات** باطنی که نشانی و مقرر
 انشردن و ندادن خلایق بقدر این در چند باطنی نود و یک
 باطنی نود و یک از جزی و نام مولای حضرت رسول علیه السلام
نات باطنی که از فضیلت و دین و اسلام و صد و نود و یک
نات باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت
نات باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت
 و در استن **نات** باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت

مهره پشت سازند و باره از شکر بنظر صواع بهت **نات** باطنی
 خوش طبع شدن و باطنی خوش طبعی **نات** باطنی که از سیرت
 کاف سستی و ناتوانی و نادان شدن و ستارگان که از ده و باره
 شده پس سبک رنج که از او که کان عرب قصد لب که کن خواند
نات باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت
 باره **نات** باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت
 و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت
 میان و در سبک و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت
نات باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت
نات باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت
 که از او که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت
 کند و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت
نات باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت
 بهر نه و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت
 باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت
 فرمان و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت
 باره و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت
 و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت و باطنی که از سیرت

کردن ناز و بر آنکه شدن بر جاهی و زن کردن و با نفع مرد به کار
نار کار بد کشنده و مالدار رسد **نار** با نفع و کسر را
فجور و زن فاجره و با نفع بودی از روزی که جان و نفع
حیث جرب است و در بود و با نفع و کشنده چه بد کاران
با نفع و نفعین نازیدن بچوئی و بختن اخی و بختن نیکو است
نار با نفع نازیدن و با نفع بسیار نازنده و نازنده بزرگ بستان
و کم بستر و بستان سبط ملک و ناز که بستر و درخت و ناز
بزرگ شده بستر بزرگ و در بزرگ و ناز و نفع **نار** کرانای
و نیکو از هر خرد و نوز و نازی کلان و بستان **نار** ناز کشنده
با کسی و نوز و نفع بستان و ناز و نفع و نفع و نفع و نفع
بسیار نازنده **نار** با نفع نازیدن و ناز و نفع و نفع و نفع
یا سبزه **نار** بزرگ کلان سال و اسوده و بزرگ و نفع و نفع
و در دست خفت و ناز که جدا باشد از نشتان و نفع و نفع
بختن جمع **نار** با نفع با نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
با نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
وال ناز و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
و کوک و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع

و نفع

و با نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
سوز چار با نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
کردن و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
کر نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
تا سال و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
و کر نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
نار و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
اسب **نار** با نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
چون در و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
کو نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
سیاه که در و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
کردن و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
نار با نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع

شدن و زرد و خالص شدن **فصل** بسیار زرد **فصل** باقیم
 و افش کردن سبزه رنگ و بختن نفع در باطن و نشدید قاف
 شربابی که از جو و غیر آن ساخته میوزند و گاهی که چون خشک
 شود و سخت گردد مانند شامهای چارپایان شود و باقی نماند
 قاف سخت جفت **فصل** جابهای آب **فصل** باقیم سبزی
 انداختن از اندوده و غلبه در قطن بجای **فصل** باقیم شکر
 و بریدن و شکاف قدم و جز آن و یکسر نر آمده **فصل** باقیم ج
 و باقیم شیر برنده **فصل** بهترین قرون شدن و بسیار شدن
 مال و جزو گرم و لذتی و نیز بوی مشک و دیگر و یکسر نون
 مال بسیار و افزون شود و همچنین **فصل** باقیم ویدان بو
 خوش **فصل** باقیم **فصل** باقیم **فصل** باقیم **فصل** باقیم
 شود **فصل** سرشکن **فصل** باقیم قطن چری یا شکر قطن
 جزو کاواک و کوارا شدن طعام و بختن چید که قدم **فصل** باقیم
 رختن آب رلو با یکسر بر در قطن از کارهای اهر و ضایع
 و بختن نر آمده و بختن رختن شدن آب و جای بر آمدن
 آب از دهن و لود و سواره در شستن که بعد میان و شستن
 حجب رویه یکسره و بختن کشته اند وید نرین و زراعت است و آن

در

بر دست است شربت از منانی ترکی را فنی مقدم بوی را شرب
 موثر **فصل** باقیم بر داختن از کارهای یکسر و لودین و طوطی که در
 و شباب باشد و اسب قراح کام و یک شک با بر داختن قراح که
 از چرم سازند و نافه بسیار شیره و گاهی که بر شستن بر دود و یکسر
 که شکران بر داختن و بختن **فصل** باقیم بر داختن از کارهای
 و بختن از لودین قراح **فصل** اسب قراح کام و قراح در زمین
 و در **فصل** باقیم از مالک و قو قطن چریانه بر آوردن که گاهی
 و بالاشدن و پوشیدن چری را **فصل** باقیم باقیم از چرم که شک
 بران و دوزند و گاهی است که بر داختن چرم و درخت را شک که اند
 و بختن شکر شستن نر آمده و با یکسر شستن **فصل**
فصل باقیم شستن که لود و باقیم سبزه قرون و جزو قاف و
 بر دختن و چرستی که بر دختن و باقیم **فصل** باقیم
 زمین هم از چرم که در آن آب نیاشد و زمین که با یکسر مختلف
 در آن و زرد و بختن **فصل** باقیم **فصل** باقیم
 و شکاف قطن نافه شک در آورنده و شکاف شدن که ای و قراح که
 است آن میان مردم و شستن و بختن و بختن نر آمده و بختن که در آن
 باران مباریده باشد و بکرو که در آن باقیم باقیم و باقیم که در شستن

یا مرد که جامه بر تن بپوشد در خانه پیشد برای کار کردن
 و خردن آینه در مرد و انا و صاحب **فعل** فزونیها و نه عا در
 جات چند حج فیکشت **فعل** با بنم زیادتها و فزونیها و فعل
 و فضولی اگر بلا یعنی مشغول شود در باده سیر یا کند **فعل** یا که علفه
 جستن و در فصل بر کسی و جدال کردن در آن و بنم و نشد به متاد
 مرد بسیار **فعل** با بنم کردن و با یکس کار در در حرکت و جنبش
 آدمی و اندام زن و اندام مرد و که باشد **فعل** با بنم کار یک دست و دست
 و حرکت با هر کار یا که باشد یک یا دو و یک که در کار با بنم فعل
 و با هم که کار کردن و دست بر دست و حرکت فعل بعضی حج و با بنم نزدیک
 عین بسیار کار کنند و نامیست از نامهای حق تعالی **فعل**
 فعال یعنی عقل عا نشد **فعل** با بنم و نشد لام از فزونیها و کار
 و دندان دم نشد فعل سب و حرکت کردن نشد کار و نشد
 و قومی که از جنگ منتهم شده باشند موز و رج آمده و با س
 زمینی خشک که در دیگاه نباشد و باران **فعل** درخت انبوه
 و دندان پیش منته که رخته شده باشد **فعل** با بنم و تحقیق
 لام مخفف فلان **فعل** یکس هر دو فاعل هر دو موصوب پس
 و آن دو شصت سیاه و سید و بنم هر دو فاعل تکرار زبرک

فعل

و در فصل و اول بار آوردن **فعل** با بنم و انبوه معروف و
 درخت آن مانند درخت نار چل **فعل** با بنم با نیا و دانسته است
 مانند خود و خود را نیز گفته اند **فعل** با بنم و نشد و اد با نیا
 و نشد **فعل** آه و آخر آیه قرآن مجتله و انی شعر **فعل**
 بخش شمس بزرگ و عطا مایه نیکو **فعل** با یکس موصوب پس
 و جنس و کاران مستعمل و اقبال حج و با بنم و اگر سرت را یک
فعل با بنم و نشد یا و پنهان و صاحب فعل **فعل** رکن
 و گوشت کناره سرین **فعل** با بنم حاکم و حکمی که فصل کند یا
 حق و باطل و بد و خیر حاکم را فصلی تر گویند **فعل** با بنم
 با بنم و سکون نمره سیراب شدن و بر کردن شتر و با نیا
فعل با یکس و بد و نمره کرده مردم و کلیم و چادر که بر موج
 کشند و عا به خوانند به نمره شمس حج **فعل** با بنم خاوش
 شدن و چنانکه جواب شوند و دان و آب مسکن که در آن باشد
 و با بنم و بیخفتن آنست خمر یکی و اول شب با سبای شب **فعل**
 سنت سیاه و که سفید آواز کشنده **فعل** با نیت و سنت سیاه
فعل با بنم سیاه رنگ شدن و لرزیدن کوک چنانکه گوید و نود و نیت
 است فاعل با بنم و درون شدن آب چاه **فعل** بزرگ تدریج

در شعله و ال و تخفیف آن کا و باد و کا که با هم میزنند بر کافیه
 را از آن و کاشتن و آلت قهقهه را از آن که بر کا و میزنند بر کافیه
 قهقهه را بر کافیه و تخفیف ال و صحنه و از این بشد ال
 که درشت در قافیه **با** باقی و کسر قافیه دوم دارد و است موقت
قافیه باقی و کافیه نماند و این غیر متوجه است و نماند که در آن پخته
 آنرا قافیه گویند و در قافیه نماند و در قافیه نماند و در قافیه نماند
قافیه باقی و نام است و در قافیه را از شکر است و در قافیه
 زین **قافیه** نام گویند که در قافیه نماند و در قافیه نماند
 قافیه را در قافیه نماند و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 با کسر موقت قافیه نماند و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 نزدیک قافیه **قافیه** باقی و قافیه نماند و در قافیه نماند
 حق و باقی و کسر و قافیه نماند و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 و در قافیه نماند و در قافیه نماند و در قافیه نماند
قافیه با کسر نماند و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 بود و قافیه نماند و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 که در قافیه نماند و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 بر کافیه نماند و در قافیه نماند و در قافیه نماند

و تخفیف

و باقی و کسر طاف بزرگ و در قافیه نماند و در قافیه نماند
قافیه باقی و کسر طاف بزرگ و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 میام و کافیه یکی را قافیه گویند و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 باقی و کسر طاف بزرگ و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 شخاف افغان جمع افغان و کافیه نماند و در قافیه نماند
 بهیچین مردن در قافیه نماند و در قافیه نماند
 غیر **قافیه** باقی و کسر طاف بزرگ و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 بهیچین سن و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 اما اصح آنست که آن خوانند است و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 مرد سن و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 جزای و کسر طاف بزرگ و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 قافیه نماند و در قافیه نماند و در قافیه نماند
قافیه باقی و کسر طاف بزرگ و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 و در قافیه نماند و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 قافیه نماند و در قافیه نماند و در قافیه نماند
 قافیه نماند و در قافیه نماند و در قافیه نماند
قافیه باقی و کسر طاف بزرگ و در قافیه نماند و در قافیه نماند

و در سینه و نود و هشت خرمایا نیکو تر بر آن نوبه یعنی باغیچ
 و اگر کسی تر آید و باغیچ و تشنه و لام متوج مرد صید که از نا بگذرد
 کار را در بعضی بر شش یک **قالب** چاه با چاه گفته که در نا گفته
 بشک و بر آن **قالب** یکسره لام که در آئینه دو از کون گفته
 و غوغ فواید کشیده و بزی که در یک اختلاف رنگ دارد
 و بشک لام کالبد کشش و سخت در زدن و در آن یکسره لام آید
قالب باغیچ که به دست در دول و چهار که کشیده به شش علی لغو
قالب باغیچ خلایق قیاس چار با چار پای که رسم دارد چون
 اسب و بر آن و با وین بزرگ **قالب** ایر و جماع مردم **قالب**
 باغیچ زمین کردن دشکافتن مرغ بقیه خود را و باغیچ جوی
قالب سبده به تیر که با بل و کوه بزرگ در شش کلان سال **قالب**
معانی **قالب** کار دادن و از سر مایه که در آئینه **قالب** زن شایسته
 و زنی که بچه زایاند و بچه را پرورش کند و شب خفته و شب آید
قالب بهیسه و در آید و کله آخر که شرف آن در است باشد
قالب هر که زن نشسته **قالب** در خلق و بیدار تا دور
 جمع **قالب** حاد و زخم و سستی و گویند چیزی و قیاس **قالب**
 زمان بر نه و دعا خواننده در نماز و نماز شش **قالب** شیشه

و در چهره در آن شرب و بر آن قرار کرد و صدف چشم اول ریش
 که پیش طیب بر نه **قالب** باغیچ بهیسه و یکسره که بهیچ که بر آن
 بهت رو کنند در نماز و باغیچ چوب یک که در میان سوراخ که در
 دو که هیچ کنند **قالب** باغیچ قات و شمع با و مشدود و در و باغیچ
 مرغ چلاک که از آبر و سوزن کوبند و عوام آنرا با بیل کوبند
قالب باغیچ یک کف دست و باغیچ دست بر جی و بهت که کشیده
 و بعد از یکشت از جری **قالب** باغیچ و شیشه با رینا که با آورده
 چون کشیده و هر چه شل کشیده سازند چون قیاس بهیسه و قیاس و کله
 آن قیاس با یکسره و قیاس اسلام بعمره و قیاس و باغیچ
 و یکسره هزار خانه شکسته **قالب** بند شیشه کار و سوراخ یعنی نیک
قالب باغیچ نماز نشدن و با و شیشه یعنی با و صبا آمدن و یکسره
 که آن **قالب** باغیچ عبارات نه سیاهی **قالب** باغیچ و تشنه
 تا رسنی چمن در در غلک **قالب** باغیچ و تشنه تا اسبست برین
 و سخن چینی که در و در و گفتن و و شیشه و سخن رود سخن برین
قالب فاسد درون از در و ازین به کار و بقیه گفته اند که در سخن
 عربی نیست **قالب** توانا شدن و توانا شدن **قالب** با یکسره
 بشو **قالب** باغیچ ریش و جرات **قالب** اول لای کار چاه بر آید

و اول هر جزو طبع آدمی در زمین مال **قوله** باطن خویشی و نزدیک
 نزدیک شدن و با یکدیگر قریب بر زمین عین جسد **قوله** باطن
 ده کشنده **قوله** باطن جوی پای و جز آن که بدان حال گیرند و
 باطن کوهی تر **قوله** باطن کوهی تر **قوله** باطن کوهی تر خوانند **قوله**
 باطن آواز کردن شکم و یک شندیدن و آواز کردن و بدون **قوله**
 خود تر و یک بهم تر شدن سطر کتب و نزدیک نهادن کلام ازین
قوله باطن بر نه از ریه **قوله** باطن بر نه از ریه **قوله** باطن و شش
 روشنی چشم **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 شدن **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 استخوان و هر چیزی که حرکت باشد مانند شکر و غیره که از طلا و
 ساند **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 شود **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 شدن و لاغری شدن **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 که سفید و غیر آن **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 سلاح و کاغذ و پوست خشک **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 معده ای از مکان کشیده در آن مقدار کشیده و شش نیز آمده و
 آخری سر زنه و باطن هر یکی که نشان بر آن گوازد و در هر کار که

و چیزی که بر آن گوازد و در زمین و پلان و در قاف و شش عین
 بسیار کشیده **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 جوی در آن و باطن کشیده لام سبزه بزرگ و عین شش
 آب و اعتدال آب که است بهش امام شش و باطن کشیده و در آن
 شش در سر کون و جسد شش و باطن کشیده و در آن شش
 به شدن در عین انچه بر پا و در عین و در عین از **قوله**
 ابر پاره و خانه که از شش باشد **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 کلاه **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 ناکه و باطن و شش ناکه شده **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 و کرده **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
قوله باطن و شش **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 کون و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین
 باطن و شش **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 کار بر و نیزه و استخوان هر چه است **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 باطن و شش **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 نه است بر دستای عاق و لب **قوله** باطن و شش **قوله** باطن و شش
 و بالایی جز و باطن کشیده نای و ریه و در آن ریه که از آن کشیده

سیر از کویت **روز** روز و نیزه و یکسار از ریسلمان **روز** باغ
 حروف **روز** باغ یکسار ایستادن و یکسار درختن **روز** باغ
 و تشدید را درختن آن زنجیر خردا و کنیه از زن است **روز**
 باغ باغ که در آن چنان جامه و خردن کردن آرد با لکه خاست
 بچشم و هر چری که بریده شود از اطراف چری و چری که از اطراف
 آن بریده شود و در صفت بصره و درینده **روز** تشدید قدم در بار
 مع **روز** و **روز** خواب کردن چاشنی **روز** باغ کبرک
روز با لکه سر بانهها و جاما که کنیه و درخت کردن زنده چاشنی
روز باغ **روز** باغ خوب بکف خیره و احد **روز** باغ
 و تشدید نون مستحق شهرت مورد بند که سلطان شود و غار
 از افق **روز** باغ **روز** باغ لام باریت مورد که در دوده هم
 برسد و نهج و خفا که سر لایم زنده است **روز** و **روز**
روز باغ **روز** باغ رشتی درخت شدن تقیض حسن
 باغ **روز** باغ رشت و در آن استخوان بازو به آرد باغ
 عدوان **روز** باغ رشت بودن در آن آرد و چون ساق در آن
 و باغ تشدید باغ **روز** باغ تشدید حاسه و پی آرد
 خالص ساه و نیکی آرد و درخت و چنان کار از مردم و غیر آن و خردن

روز با لکه تمام تا تراشیده و بجان بر نکرده و در قار آن
 و در زده تیر است که عرب بدان بازی کنند قراح با لکه **روز** باغ
 شرب با لکه بر داشتند و درختن کردن و طعن کردن در لب کسی خردن
 کم و در آن و چوب را و آب بیا شد و از چشیده بر آن کردن
 و چوب تیر را شکافتن تا بجان در آن کنند و درختن چشیده
 بعفت بسین اسپ را بعد از آن که خورده داده باشند و درختن
 و خورده که در درخت و در آن افند و شکاف چوب را درخت قراح
 و قراح یعنی طعن زنده و تیر آرد و درختن کاسه بزرگ و خرد
 با لکه که در کس را سیراب کند و درختن **روز** باغ
 و در آن دیک ماند و درختن آرد و باغی برداشته شود **روز** باغ
 چای که بدست از وی آب برداشته شود **روز** با لکه سست
 آهن زنده و باغ تشدید دال کاسه و درختن تیر تراشیدن و درخت
 و لکه مان **روز** باغ ریش کردن و درخت کردن در ریشها
 بر آن آهن و ریش ریش آهن و درختی کبک و بجز خود و در
 سخت که شتر چها را بکشد و باغ نام و ادویت و اول و بجز
 و سبب و همراه و زخم رساندن و درختن زنده که بدن را
 بجز که با لکه باغ جراحت سلاح باشد و باغ در آن و درختن

ریش بریدن که آید گوشت **قرص** باقیمانده در پدید آمدن
 محل ناله و تمام دندان شدن ستر چون آب داشته مانند آن
قرص ریش و چیز خاص **قرص** باقیمانده از هر چیز و آب که بود
 نیاخته باشد دردی بخت و قرآن در نیتی گوشت و درخت
 غذاشته یا نیشی که از برای زراعت نهال نشاندن باشد باقیمانده
 و است و شیر منسوب به قطیف **قرص** یا کسر خم پیاز
 و بوی آن از سر کین مار و باقیمانده در یک کردن و بپزیدن
 شود قرآن دیوانه اختن سک بول سک و باقیمانده و نیش را نام
 گوشت بزرگ و ملکیت مرکل ابرو نام باوش های است از
 باوش مانجم و در شش کمان ریش که در هوا می آید و در هوا
 کمان رستم و کمان شیطان گوشت و از آن قوس قرص برای آن گوشت
 که شش با خود است از قرص باقیمانده یعنی راه زاده و سرخ و شیرین
 آنکه میند است باخود از قرص است یعنی از قلع یا منسوب به ملک
 موکل با منسوب است یا باوشی از باوش مانجم **قرص**
 باقیمانده بهاریست که بگو سفند آن میرسد **قرص** یا کسر جامه چوبین
 و باقیمانده و بختین زردی دندان و زرد شدن مرادف قلع
قرص باقیمانده و است از شکر خوردن چنانکه در اولی

خوردن **قرص** باقیمانده سر آوردن شکر بود آب خوردن و کد است
 آب را **قرص** باقیمانده و در ماه سرای سخت **قرص** باقیمانده و در
 برای رمانند بوی آن و قرآن و کد است کردن برای در سیراب شدن
 شکر و سر برداشتن از آب جهت سیراب کردن در دوا شدن بوی آن
 آب **قرص** باقیمانده و شکر نون کد در نیش **قرص** باقیمانده و در یک
 شدن در نیش و غذا را جادوب کردن و در صفت زردی و نیش
قرص باقیمانده زرد آب دریم شدن در نیش **قرص** باقیمانده
 باقیمانده زرد کش و زردن چرخش یک بوی چرخش و کد شدن در
 مرادف قلع و خرقان سال و زردت و دندان خلیه **قرص**
 باقیمانده و صفت چمن و نامش و است **قرص** باقیمانده شدن
 اندرون بواسطه چای **قرص** باقیمانده و بختین چوب
 بلان و نالیدن شکر و خوردن درخت قلع و **قرص** باقیمانده و صفت
 خاردار و سخت **قرص** باقیمانده خوردن خیار با در نیش و بختین چوب
 شش و بختین از آن و باقیمانده زرد که کمان **قرص**
 باقیمانده و نیش و الی و در نیش و در از آن بوی آن و از آن بوی آن
 کوتاه کردن سخن و بیدن بهمان و با لافاست و بختین و اعتدال است
 بزغال که از آن طرف سازند و در نیش و باقیمانده و الی که از نیش

انکه چشم او غشیه باشد از چشمشادی **ق**ر باقیم بر وی با سر و
فصل سر و باقی هودج و جزان که در آن سر و نه آب و سر و بخن
و شکر و کوه جاد **ق**ر باقی آرام **ق**ر باقیم کشی در از بزرگ **ق**ر
باقی چشم بر کار و داشتن و کردی از بید و بید **ق**ر بزرگ
دارند **ق**ر باقیم دست درخت حسیان و جزان و پرده چرخ
خلق باشد یا عارضی بهر چه پوشیده باشد و باقیم او کس نیست مقدار
یکسره و باقی که هست و کرم داشتن کسی او است باز کردن از دست
و حیوانه جز آن که بسیار است باشد **ق**ر باقیم و باقی شیشی پر
چند است از هر از آن **ق**ر سال خط از غایت حق جزا است
کند و فعال و در پد هم از ده آب که پس هم اسپان خود از
خاسته و شکل از گوشت **ق**ر باقی دار و دست که بر دانه نازده
و باقیم پرستهای قشر و باقی قاف و در و سکن شین زنی که در
میتن بنایه **ق**ر پوست باز گشته و نام غلی از شریان که در
بشوی شفت **ق**ر باقیم عصبهای درخت و در در از ریش **ق**ر
کشک می نماند بزرگ که از شکر و جزان مسازند و کوتاهی و باز
داشتن و ششایه کردن و پرده قرداشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن
و آب تادن میای و از آن در کله شستن و پسته کردن بجزی و جاده شستن

و کا زنی

و کا زنی کردن و آفرینش تا بر یکی بر ششایه و کوتاه کردن ناز
و کم کردن موی و معقد کردن کله خلاف جدولی و بختن چنان
درخت خرد و جزان و بازمانده های آن بدن کرده های نرم و شکر
بج معطره خشک که در پنج کردن هم میرسد و خشک شدن و در کردن
آن و باقیم و شش صاه کوتاهی خلاف طول **ق**ر کوتاه و باقیم که
از غریزی پیش عذیبته از در و بچا انگه از در و قیصر است انکه
چرخش مودت بود و در ششایه او اصباح بزرگ باشد و باقیم
و شش صاه و ششایه بکار و ریکه بین از طرف زمین معر و دست
پوشی و جزیره است که کوچک که تمام ابدال است **ق**ر باقیم
و زرد شدن از چرخ و ششایه شدن و زرد شدن و سار ششایه
در و غلبه و سار سیدین بجزی و کله شستن آن و ج **ق**ر
باقیم پاپان و غایت چنی و باقی بارچه آهن و چوب و باقیم دروغ
بج کردن و کوتاهی موی و جزان و جیس قیصر و باقی و ششایه و کله
قر کوتاهی گشته و آب و **ق**ر باقیم پاپان و ششایه
قطره واحد و یکیدن آب و جزان و چکاییدن و بیک ششایه
و ششایه و در وضعیت میان و اسط و بیده و در دست میان و
و کله و باقیم سس که از خنده و بونی از آن و بونی از باقیم کرده

و باقیم که از اقطار جیب و جیب وزن و حساب و عدد و وزن
 که از وی بخیر سازند و با مصلح را با چنین خطی که از مرکز دایره گذرد
 و بجهت وزن و حساب کردن به چون یک شکر یا از غده و خوا
 و تا به رادون نمرود و بدان حساب که حق بر شکر است میان قطیف
 و جان که ثبات قطره با یکدیگر در شکر است آن قطرات به جهت میان شکر است
 و باقی آنچه در بینی و گوش و وزن و چنانکه باقیم در حق و شکر است
 و سخت انداختن کسی را در جاده و حق و کشتن چیزی را در دوان شکر
 و بچیدن آب و جرات آن باقی غایت شدن از حق و کشتن آن را
 و باقیم چیزی را در شکر و بچیدن آن را در حق و کشتن آن را در شکر
 و در وضعیت اطلاق ملک و بمان و جبال و کوهی چند است از اقطار
 بطرف جنوب که به شکر آب نیست و به جهت خرد شدن چشم از دایره
 رات را از مرکز است به سید و سید شدن شکر از کلاه و آب به دایره
 و به شکر و خوا با بیدن بعد از آن و به شکر که در دست و سوزش
 شکر که از تابش شکر به آن رسد و به بعد از شکر تا آنکه
 تا شکر شکر و حال گویند و به شکر از جوی و باقیم و شکر و شکر
 و به شکر که در دست و به شکر از کلاه و به شکر که در باقیم
 جوی بگرد و باقی موضعی از جاده اند که عدد و قاری بدان منسوب است

تغییر با یکدیگر شکر آن قطار شده و به یک شکر رسیده و به شکر
 نام یک اصحاب کشف و برت شکر و آنه خوا با نقطه سید
 که بر پشت و آنه بود و خوا از آن روید یا شکر و آنه خوا با شکر
 که در میان شکر است بود و خوا و قطار با یکدیگر و باقی یک
 جوی و از پنج کاهیدن چیزی و بقیه و حق چیزی رسیدن و به شکر
 آنچه در کاه سید بود و خوا از آن شکر از آن به شکر و شکر
 انداختن کسی و باقیم انداختن از به شکر و کاه سید و شکر
 و باقی دور شکر و باقی و شکر به شکر و باقی و شکر
 عالی از آب و کلاه و مان بی باقی و شکر و باقی و شکر
 و در شکر و شکر و شکر از یک شکر که در دوان شکر است و به شکر
 بر او شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 یک است و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 باقیم و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 و شکر و شکر که در آن کتاب نگاه دارند و شکر که در آن شکر
 باشند آن و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 عیسی بن ابی طالب کرم الله وجهه و به شکر با یکدیگر که است و شکر
 و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

بخور موجب کند **قطره** با کسر بنفشه مستحی و بلاد و غنچه است
 رنگ **قطره** با کسر یک پوست کلاب بر زرد کوفته اند که افتد از هزار
 وینار است و از معالجات جنبل و توت که قطره بیکبار از دو سی
 اوقیه و اوقیه صفت و نیم شفاست و بعضی گفته اند یکصد و پنجاه
 یا صد رطل از طلا و نقره و مقدار هر چهل اوقیه از طلا یا نقره و دو سی
 وینار یا شش هزار درم **قطره** با نفع بر سر های پاره فتن یا کسی
 آواز یا نشود و درین دادن شکار را و بار چرخ از میان چرخ
 بریدن و خفته کردن زن را در مسن نیکو و نوارینه و بنده **قطره**
 با نفع جره و غلبه شدن **قطره** با نفع است از تمام های حق تعالی **قطره**
 با کسر خربار است که بر کشته ها و خنجر است و آن را در وقت قار
 و بعضی گفته اند که بمی زفت است و همان آن است که **قطره** با نفع
 و تشدید یا مجهول **قطره** با نفع و تشدید صابون و چرخ کردن
 و نام مرد است و نامش ویت یا آب آن و نام ویت است **قطره**
قطره با کسر کتانه و بنفشه **قطره** با نفع بر جستن و بی کرامت شدن
 و بعضا زدن و انداختن کسی **قطره** با نفع اختار و بر دانه
 چنانکه بنفشه است **قطره** با نفع چرخ که کوبیده و سر و شمشیر **قطره**
 با نفع موجب کز **قطره** با کسر بر کشته که از کای که در پاره کای

مریض

می باشد و شمشیر و دیوشند با سازند **قطره** با نفع گرفتن خاک
 پخته شدن و بریدن و پخته خاک و زمین و رشت و با نفع و رختن
 و آن چنان **قطره** با نفع و شمشیر از ابریشم و بر جستن و رنگ
 و کشته شدن و آب کردن از چربی و با نفع دوری از چرخ و کوب
 که از کلوکی با دوری کند **قطره** با نفع مار بزرگ و مار کای کتانه با نفع
 و شمشیر از ابریشم و شمشیر و با نفع و تشدید از دوری کشته شده
 از معالجات و معالجات **قطره** با نفع بر جستن و دوری از عیوب **قطره**
 با نفع بر کردن چربی را از آب و چرخ آن آتش میداد و بخور و زلف
 باشد **قطره** با نفع بر جستن و رادف و قوز و مردون **قطره** با نفع است
 مقدار و از دوده صابون و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار کشته
قطره با نفع و تشدید قار و سینه که دوران بنده کشته و زمان در وقت
 بوشند با نفع و رشت که برای دست و پاس از دانه است و در وقت
 رخت که بران با نفع رخی می کشند **قطره** با نفع نوبی از آتش بریدن
 آب و زدن و انداختن و شای کون و بر جستن و کشته شدن
 و در سبک و نانو آن و کادیدن زمین و بعضا **قطره** با نفع چرخ کردن
 و گرفتن چربی با طراف و کشته شدن و بنفشه چربی زدن با نفع
 و در و ناکس با چرخ **قطره** با نفع و کسر خم که چرخ **قطره** با نفع و کشته

چونى در پى آن شدن و سخن چنى کردن دشمنان چرا که او را
و باطن صاحبش از آن که از شکر آن عود جدا شود و در شکر و
ترسانان در علم و عقبن قبس با یکسر نشدند پسین و نام شکر
بر زمین صحر که در آن جامه خوب میشود و باطن نام مرد است موصد
و پنج در زمان جا بلیت که از آنست بن ساعده نیز گویند
فصلی باطن باق که چهار اند **فصل** باطن معدن آب است باطن
که از آنست آن شکر خوب میشود و نام کو بیت **فصل** باطن کس
تر از نو یا را کسین تر از نو یا را کسین عدل و این در اصل بود
و بعد از آنکه **فصل** باطن شراب پوی ناک و مینو کرم و این که کینه
و در آمدن پشت عند حدیست **فصل** باطن کرون و سبت
است و یکا آب و دوی کس را که فتن و کشیدن چو را که کفین
کسی را از زدی غایت را در آن موصی و باطن حایفه است و این
مانند که از آن بختین بلند شدن سرتی **فصل** باطن رسی سیر کس
که از این خواب و برک آن و جز آن سازند و آنچه از خلوق یک
بر کوه از طعام چری و این و آنچه بعد از بار و سار آمد از
فی گویند در حق بار و در سدر و شکو و پس از آن میدان
عشیان و در عود که دل و انداختن عوی آب و او حایفه است

از غایت پری **فلسف** بنوع و تشد بدلام در یک سو معزرت و
مال **فلسف** با نفع بیض و دیگر سر و تشد بدلام یکس که اگر چه در
سفا های مین ساخت بود و حکم کرد که هر سال مردم بر این پساند
آخر مردی از بوز در این همارت کرد چون فرار شد با شقام آن
سکه آراسته نایل نموده نام و مینشان و دیگر مزبور در این کوه
بعد شد حق قیاد برکت ولادت حضرت رسول علیه اسلام و در
بعد از شکی از مغان فرستاد که دمار از دوز کارش را گرد
چنانکه قرآن مجید بآن معلق است و در این را عام الفیل گویند
و در این سال تولد حضرت رسالت شد **فلسف** با نفع خود از
در آب فرو برد و در این اضطراب کردن بچهره شکم و با شکم
سیم مستخرج از شریف **فلسف** با نفع و تشد بیم غرض **فلسف**
و در آب و چکان زعفران از در آب و آب سپار از در آب و نام کماست
معروف در فقه از همین یعسوب فیروز آبادی **فلسف** با نفع چای
که از کثرت آب دلو در آن چنان شود **فلسف** با نفع اصل و کسب
آدمه و دیگر کسب و تشد بقی فی اندک و دیگر ایات و تشد بکسب
اضلع که بنابر سعه آنرا آنس گویند **فلسف** با نفع سدر و آب سپار

دریا با بنم و فتح هم نایب است بزرگ نزدیک فراسای و سبک است
امیر **سپه** بنم و فتح نون سر خود آتش را کشان بر آید و بنم
و کوشش است در چاه راه **سپه** بنم صومعه ترسایان و خانه بنم
در اندن سبک و او نیست و بنم کان و در که کان سبک است
آتش از خانه بنم بر سبک و سبک کون و اندازن کون چرخ
بجای و قوت تو سبک سوار و کان عربی با سوار و در و سبک
خسب که بنم و سبک شدن بنم و بنم و کس و کس و کس و کس
و زمانه و نوار مراد و **سپه** بنم سبک سوار و اندازن
چرخ بنم قیاس و بنم اندازن کس چرخ و اندازن کون چرخ
و در چرخ است از بنم سوار که از سبک بنم بنم کون بنم
و در چرخ و سبک بنم و نام سبک بنم عاری قیاس و سبک
که سبک بنم بنم و نام سبک بنم و سبک بنم است چرخ
سبک **سپه** بنم سبک اندازن کس چرخ و در چرخ و در چرخ
با کس و در قیاس و بنم بنم **سپه** بنم و بنم بنم
سبک کون و کون و کون و کون و کون و کون و کون و کون
نیز قیاس و آن چرخ و در چرخ که سبک بنم و کون و کون
و بنم و سوار و سبک بنم و در چرخ و در چرخ و کون

از سوار

از اجداد حضرت صلی الله علیه و آله نام قش و در است
صاحب فاندوب بود **قش** بنم و بنم بنم بنم
لا غنی سبک و بنم کون آوی و سوار و بنم بنم بنم
سوار و آوی و اجداد لا غنی و در چرخ و از بنم
مچیدن و در چرخ و بنم بنم و بنم بنم و از طعم چرخ
مچ کون چرخ و بنم بنم و بنم بنم و بنم بنم
چرخ چرخ و بنم بنم و بنم بنم و بنم بنم و بنم بنم
و در چرخ و بنم بنم و بنم بنم **سپه** بنم بنم
بنم که از بنم و بنم کون بنم **سپه** بنم بنم و بنم
کون خانه و بنم و کون و کون و کون و کون و کون و کون
سوار و بنم و بنم و بنم **سپه** بنم بنم و بنم بنم
مچ کون و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم
و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم
بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم
لام و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم
بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم
خانه و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم

ساید بر آردن آب هر جا در باغ شتر موده جوان شتر موده گردان
 سوار نواری شده شتر موده در از پا دوست و بچه موده شتر مرغ
قصه باغ پریشان آب و جردان و برداشتن آب و جردان در
 دست خود آبکار و گواشتی یکبار و حرکت دادن در جهانیدن
 در با گشتی را بچرخ و بچرخشهای که حرکت میده که بگوید که با گشتی
 آب آب سنا دهی باشد و این کار از پیشتر که میده باشد **قصه** باغ
 و حرکت دادن مرغ در با گشتی را و برداشتن آب و جردان
 آن مرد دوست و بر زمین گذاشتن و چون این عادت شود
 آنرا حق باغ نگین و با حرکت و مضطرب و با رایی
قصه باغ چارپا که در زیر کار بچرخد و هر دوست بر او در زمین
 و نگه مضطرب و با رایت و گوشت بچرخد و بر آن مضطرب
 قله را شتر قوس گویند **قصه** چارپا که در زیر کار بچرخد و شتر و غلات
 دل بر این و بچرخد که هر امر چرخد و اگر از حرکت باشد آنرا
قصه گویند که اصل مرغ و باغ نگاری و برین مضطرب
 معین عدنان **قصه** باغ نگار **قصه** نگار شتر موده چرخ
 دانه های درختان صفت قاضی **قصه** باغ قاضی است بصورتی که
 در دانه هر معین شتر مضطرب از آن دانه و بزرگتر شتر و شتر

نیت و دوست دیگر **قصه** باغ افغان اندان از پنج
 حرکت و جنبش شتر **قصه** باغ افغان اندان از پنج
 به پنج و حرکت صفات لطیف و جنبش رفتن مرغ و جنبش
 از اندان و بر ایندن و جنبش از احوال مردم که مینود
 و باغ نم نشنیده یا مشوق و بر ایندن مانند گشت **قصه** باغ
 و شتر را موده و مرغ بچرخد **قصه** شتر را و **قصه** باغ و دام دادن
 و با دانش و بر ایندن و شتر گشت و مردن مایه و یک شدن
 بر ایندن و میل کردن همین و بر ایندن و میل کردن همین و بر ایندن
 و میل کردن از جای و هر چه پیشتر است و آید از نیکی و بر ایندن
 و بر ایندن تر آید و آید و دو و نو و برای ادای قرض و **قصه** شتر
 شتر از شتر که از کلور بر آید **قصه** باغ و شتر شتر و سنگیزه
 ناک شدن طعام و سنگیزه و در کار و ای دندان ماندن و
 بکار نایل کردن و سنگیزه کردن و در این **قصه** باغ
 سنگیزه خرد و خالی که با لای و شتر افاده باشد و بر ایندن
 خرد و طعام سنگیزه ناک **قصه** سنگیزه بزرگ **قصه** باغ
 با حرکت که بعضی آردان بر بعضی چیده شود **قصه** باغ چرخ
 چرخ را و چرخ چشم و آید و **قصه** باغ و بر ایندن کردن **قصه**

که بریدن بر آید **تفت** و با کسر بینی فتن شدن و با کسر بینی فتن شدن
و در دندان بماند است بزرگ و لقب مردی که آن بماند را
وضع کرده و با کسر و تشدید با حرکت بدل **تفت** یعنی کسری
که چوب را خورند **تفت** با کسر خوار شدن **تفت** با کسر آبها که
بر تن بر آید **تفت** با کسر عنان زدن آب و باز داشتن کسی
از کسی و همچنین جوشم و کم سخن و شش بکس شدن زن و
بد چشم شدن آب و نزدیک شدن سال **تفت** با کسر آبچی
عاجت او را معین زدن باشد تا باز بسته و مرد و نسل
تفت با کسر فتن و بد کفن و بد کفن و دشنام دادن و
میخیزن فتن و بدی و دشنام **تفت** با کسر که با کدی تر نال
زود بوقه و کوفتن و در زدن و کسایر و تمام خوردن آنچه
در کاسه باشد چنانکه آب کاسه بر چن بنی خورد و کشتی کردن
ستور و همچنین ریختن جوی کاسه یعنی و قیلول کردن شورت
و باز ایستادن از آنچه فرمایند و عالی شدن در کاه از مردم و عدم
تفت با کسر کشتی کردن غل و یکدیگر خوردن و بشیر زدن **تفت**
حریف و مانند در کوبه و مهر و شش زده آید بر آید **تفت** با کسر
سیک شدن و بشیاب رفتن آید در کشتن **تفت** یعنی با کسر

تفت

ا بر تنک تفت واحد کشته ان خورد و بیای کسر و کس که کد را
تفت با کسر پوستهای تشنگ و خانه که انبوت سبزه دور
کردن با کسر راه بر آید که کد **تفت** با کسر کاسه بزرگ
تفت با کسر خوردن و دم جود آب او شسته شجر را و بکودم
خایند و شسته شجر را و بکودم و دماض بشیر کشتن و شسته
نشادن آب و خورد و حقه داشتن و برسم زدن بکف دست
و بر زده و خورد و بدن کد که بناله و بزرگ شود **تفت** با کسر
بریدن و خفه کردن معنی را و با کسر بانی نفس زد که افتادن بر
و دم و کاسه که از قریب باشد و با کسر تازی از قریب و بکسر
که بر بلان شسته اندازند برای سواری و بکسر حرو کتاه که در
تیر نشسته و با کسر شمع طلا پار با جمیع قطعه **تفت** برنده و
بشیر ترش و برنده **تفت** با کسر واکس انجور و خرد و جز آن
با کسر استاده شدن و بریده شدن آب رفتن مرغ از سرود
سیه بکسر عکس آن و با کسر و تشدید طایفه کاه و طایفه
با طریقی را بکسر **تفت** رمد که سفته و کاد و تازیانه را که از صفت
یا قریب تواند برخواست **تفت** با کسر که شش از جوی و بریده شدن
و ایستادن آنها و سیری شدن آب باه و رفتن و رفتن و رفتن

کرده است و کلاه در آن قیاسه بپوشانند و بپوشانند
 باز کردن و وقت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا بدی
 کردن و سر جرات در پیش ناز و کون **تفت** با کسب نیش
 کردن بکنانه و جز آن رجوع کردن **تفت** با نیش چری در پیچیده و
 جفا چلی که آنرا قیاسه گویند **تفت** شیخ و دوقیاف شراب و
 نام سگاب و نسیان در سر افروم **تفت** یکسره گه بپوشانند
 در کسب بر کرده باشد از در پیش با از آفتاب و بپوشانند
 سوختن روی از آفتاب و نیز شدن رو از در پیش و
 شکلی سانش **تفت** با نیش شکستن با و شکستن را و شکستن هر
 چری و دستک زان و باری کردن و نیز سوختن عین و عذر
 بنشیند و بسید و زرد شدن از درخت **تفت** شکسته و یاد
 سوخت و در عین آواز حقیقت عین و رعد و آنچه بر زو از
 درخت و بپوشانند و در زرد شدن **تفت** بنشیند شکلی و باری
تفت بنشیند و لاغ **تفت** با نیش بریدن و نیش و چیدن میره
 و خراشیدن و آینه برده رفتن ستر و بپوشانند و بنشیند
 که بر کلاه او پس می باشد و آنرا آفتاب روی و سر می گویند
تفت با نیش خراشیده که با بر نایج قطف و با نیش ستر رنگ کاه

حشمت

است و در **تفت** و شصت و چهل **تفت** با یک وقت در آن
 و چیدن انگور **تفت** چهار ماه چیده پنج قیاسه و لوزینه و نان لوزینه
 در پیش که از خیر سازند و آنرا پیشه قیاسه گویند **تفت** با نیش
 سبیل که چه چهره آید **تفت** با نیش در آن و درشت **تفت** با نیش ازین
 بر کردن درخت را و نوزاد آنچو در کسب باشد و ادوات **تفت**
تفت با نیش شصت فازه و سینه شکسته و زمین بلند
 قیاسه با کسب **تفت** با نیش شکسته و بپوشانند و علف
 بر خاستن روی بر اندام از ترس بپوشانند و سیم و زردی و عین
 و خشان **تفت** با نیش و شکسته و سیم و زرد **تفت** کلاه شکسته
تفت با نیش بریدن قیاسه علف سبیل و خراشیدن و نیش
 و کل سیم بر برداشتن و چون کردن نیشهای کشتی و در چهره کشتی
 و زوای آن **تفت** علف و نیش **تفت** بنشیند چری و کشتی و نیش
 و سیم و کون و سیم **تفت** که در مردم و لایر بسیار آب و باره از
 شب **تفت** با نیش کلان بپوشانند و در از زردی و سیم
 که بنشیند **تفت** مردم بسیار و آینه که از کثرت آینه می گویند
 بعضی مریشی را می شکسته **تفت** بالای کوشش و وقت از بدی
 آینه کردن و زردی و نیش شکستن بپوشانند و نیش شکستن

و عقاب باد **ف** باکستر باد و دشت **ف** باقم جزایر **ف**
که بر چیده شود تا صبح گردد و دقت بهر شدن صاحبش بدو رسد
ف باقم طغیانی که از راه بردارند و سپهر درند **ف** باقم جزایر
دبی **ف** باقم در خشیدن برق و یکبار اندک بدین
چرخ را **ف** باقم در آسمان و از آسمان عیب گشته **ف** باقم
از شش و باقم کرده او میان و سپهر که بر سر باشد و باره از آیه
که شش شده و سپهر شده باشد و باره از عقوبت کوفت
دور و حسن و عسل **ف** باقم دشت بدین چرخ اندک و دور **ف**
در زمانه و باقم حوی که از بنا کوشش گشته باشد **ف** باقم
باقم بر سپهر چرخ کشتن و یکبار اندن و باره از کشتن **ف** باقم
دوستی یکی را **ف** باقم عسل که از راه پس رفتن آن
باره از دور **ف** باقم حیات که از **ف** باقم شده و دوستی حیات
گشته **ف** باقم بهر شده و دوستی حیات که از راه اندن و سپهر
گشته **ف** باقم دروغن تا زده **ف** باقم جزایر که کشتن باره
دست در درون و من بر سر حلقوم که بحری طغیانی باشد
ف باقم یاز که از اندن و باره از شش و باقم کوهی که در راه
طرف را میان که بینه و نقصان که در دست **ف** باقم کوهی که در راه

5

[illegible]

که نمرود شود و می بیند که کون در این شهر و در غلای
فصل **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
 بر پشت زدن که در این شهر و در غلای
 سوختن که در این شهر و در غلای
 نوحی از جود و جان و جان که در این شهر و در غلای
 شدن و بچین شدن **فصل** **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
فصل **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
 و بعد از آن که در این شهر و در غلای
 سبک **فصل** **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
 می است **فصل** **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
 و هر چه پس باشد از این شهر و در غلای
 و این شهر و در غلای
 ستاره و خزان **فصل** **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
فصل **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
فصل **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
 از مال و خزان و در این شهر و در غلای
 نمرود و خزان که در این شهر و در غلای

در این شهر و در غلای

در این شهر و در غلای
 سبک **فصل** **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
 نوحی از جود و جان و جان که در این شهر و در غلای
 شدن و بچین شدن **فصل** **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
فصل **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
 و بعد از آن که در این شهر و در غلای
 سبک **فصل** **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
 می است **فصل** **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
 و هر چه پس باشد از این شهر و در غلای
 و این شهر و در غلای
 ستاره و خزان **فصل** **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
فصل **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
فصل **در بیان** می بیند که کون در این شهر و در غلای
 از مال و خزان و در این شهر و در غلای
 نمرود و خزان که در این شهر و در غلای

که بود از اندام او را **طوط** بانیخ بر حسبیدن در بکسل در گرفتن و از اندام
 دن حوص و عمل قوم کوادن در دو که برودش گشته و نام
 بنویسیت **طوط** بانیخ حسبیدن و بانکر سویت و در اصل **طوط**
طوط بانیخ که در استن پیرشته حسبیدن **طوط**
 بدون آسکندن از دمان و سخی و کوفتن **طوط** زبان که در دمان
 در آوردن بعد از طعام و آب حسبیدن **طوط** بانیخ بزر اندام
طوط بانیخ که در استن پیرشته حسبیدن **طوط**
 کسی را **طوط** کردن مار و کزوم **طوط** حسبیدن و به پیش پا
 زدن پس کسی بنویسیت سپید و زدن پس او آن بپشته در زوم
 سپید بود در رفتن دندان مردم چنانکه چینی مانده **طوط** بانیخ بزر اندام
 نازک و در اول رستن **طوط** بانیخ هر دو دلام نام کو بپشت در آب
طوط بانیخ که در چادر **طوط** بانیخ حسبیدن زدن **طوط** بانیخ بزر اندام
 جو اندام در کونین مار و کزوم و سپید زدن بزر پستان و در راقبت
 یکدن و بانغم دفع کاف بیم و دوزخ و بیده عشق و باجهن بلخ
طوط بانیخ در استن شدن و در شیدن **طوط** بانیخ سوزش عشق
طوط بانیخ ترسیدن و در اول شدن **طوط** بانیخ بزر اندام
طوط بانیخ در اول دلام و دشین و زدن **طوط** بانیخ کونین مار و کزوم

مكتبة

[illegible]

لیف با کسر پست در ست خوا میغه در **مس**
اتفاق باقی باقی و چنان مرد بزرگ و شایسته و در پستی **مست**
 بهنجین و شیار شکسته تری و تر شدن **لانی** باقی در رسیدن
 و در باقی **لانی** باقی هم شدن و در جز باقیست به بنال جز
 بهرستن **لانی** بهنجین و چرخه حق نود و در جز و خوار کعبه و خوار
 و جز اول در رسد و آنچه به بنال برده از نه و آنچه به بنال جز پستی
 باشد **لانی** به بنال کسی رسیده و نام آب صادر به بنال
لانی باقی هم رسیدن **لانی** باقی هم رسیدن و همچنین **لانی**
لانی بهنجین و رسیدن شش بر تیکاه از شکسته و همچنین
لانی بهنجین **لانی** باقی هم رسیدن و لونی و لاجع کن به است از
 درون **لانی** باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
 آوردن و در جز به بدو ضن و با کسر کنه و در **لانی** باقی و در
 حافت بر خشم زدن **لانی** باقی و در و لام و مرغ و ملک **لانی** مرغ
 و ملک و در آن **لانی** باقی باقی کردن و چشم **لانی**
 جزای اندک **لانی** بهرست به بنال جز **لانی** باقی و در **لانی** باقی
 سپید شدن و بهنجین سپید رسیده و به کسر **لانی**
 سپید و کاز میغه **لانی** باقی هم رسیدن بسیار و جز آن **لانی**

ح
 خ

ح الحی **لانی** باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
 با اندک **لانی** باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
 بهم **لانی** باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
 پوست را از یک گشته و با کسر **لانی** باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
 جزای و اندک **لانی** باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
لانی باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
 که از آن که در آن کوبیده **لانی** باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
 و سکون و خمره تیرا بر تمام و کسر آوردن و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
 و در نهال و مسود و باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
 و با کسر **لانی** باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
 و کسر و بخیل **لانی** باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
 بر کینه زدن **لانی** باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
 و کونین شستر شک و با کسر **لانی** باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
 سس شستر **لانی** باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
لانی باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
 بنده **لانی** باقی و در جز آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در
 و کشت خزان و کشت از آن که رسیده و خود **لانی** باقی و در

شدن از پخته بپخته و جزی و جزی کردن و کشن و پاشن و کس و کس و کس
 گوشت **م** گوشت خردانده و خداوند گوشت **م** پاشن و کس و کس و کس
 حاد گوشت در پیش **م** کشته شده و گوشت ناک **م** پاشن و کس و کس و کس
 که است از زمین و باطن و جزی از جزی **م** پاشن و کس و کس و کس
 و جزی آن که بر زمین افتد و پاره زدن و کس و کس و کس و کس و کس
 را به دست زدن تا پس شود و اصطلاح کردن و دست بر سینه زدن
 زدن در نوحه **م** با یکسره پاره زدن و جزی و کس و کس و کس و کس
 پاره زده **م** پاره زنده و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 و جزی آن **م** پاشن و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 کسی را **م** با یکسره پاره زدن و جزی و کس و کس و کس و کس و کس
 که لازم باشد کسی **م** پاشن و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 طبع و جزی **م** با یکسره پاره زدن و جزی و کس و کس و کس و کس و کس
 سینه و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 مرده باشد و جزی و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 که بگوید **م** پاشن و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
م پاشن و جزی و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 راه را پاشن و جزی و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس

نام گوشت در شام که گوشت را پخته و در آنجا میسج میسجند **م**
 پاشن و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 به هم جمع آوردن و شک کردن در اصطلاح خواندن و کس و کس و کس و کس
 شمشیر جزی که جزی را بر کشته یک او را و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی
 یا آن خرد و کس و جزی و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 بخانه و کس و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی
 کردن **م** پاشن و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی
 سنجی **م** پاشن و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
م جزی و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 و جزی و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 شیر آب است و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 فقه و پاشن و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 که است سوزن و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 شیر خردانده و خداوند **م** پاشن و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 است و ظاهر ارض جان که شمشیر شد و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی
 پاشن و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس

و کسر را دور رنده و هر چقدر از برونه و از چای غشای نریز
 زیرا که چون بطور افروخته و خایه را نیز میگوید اسل از زمان
 شکایت به بهتر خطه بن صفوان براد او کاو تا غایب شد
شعب بر آینه شده **شعب** بر باور است که **شعب** باغ
 استادن بجای کسی و جای استادن **شعب** باغ کس کاف و شش
 آدمی و متر دین یازده و کشت در زمین چهار پر مرغ و چهار خوام
 شاکت **شعب** باغ مرتبه و مقام و حاصل و پاره و تشدید بار
 رنجیده شده **شعب** بر حال و سستی رسید **شعب** بر پای داشته
 شده و حرکت نصف داده شده **شعب** باز کرده و بسوی
 حق **شعب** نسبت کرده شده **شعب** و **شعب** بخا و هم بر کرده
شعب باغ کس نام دارد و در قیام جای و اگر درین دراک و
 شده **شعب** باغ کس قاف کرده و دوران **شعب** شش
 و جای خور و اگر **شعب** باغ کس هم را چیک کنند و در قیام
 واجب کرده شده **شعب** باغ کس را چیک و ایام استادن **شعب**
 باغ تشدید با جای درین پله **شعب** باغ کس باغ کس باغ کس
 پاک کرده شده و کس زال پاک کنند **شعب** باغ کس باغ کس
 ریز **شعب** باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس

نقشه از کس که در این کتاب است

و کسر

تا و دان **فصل** **شعب** درین فصل چه گفته است
 معادله و لغات دیگر از هم جدا کرده شده و در هر قسم از شش
 از غایب رعایت شده **شعب** باغ کس معادله کردن **شعب** باغ کس
 برادری کردن **شعب** باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس
 بخوبی **شعب** باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس
 دان **شعب** باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس
 کردن در بخشش **شعب** باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس
شعب باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس
 چرا کردن و نگه داشتن و کوشش و او داشتن و دیگر شش چشم کوشش
شعب باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس
 کردن کس کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس
 باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس
 بخوبی **شعب** باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس
 درون و خدمت کسی کردن **شعب** باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس
شعب باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس
 دان **شعب** باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس
 در خدمت معادله کردن در سینه کردن باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس باغ کس

و کسر

نه اكون **موت** ياد يي كرون **موت** دى كرون **موت** باكيه دوسى
 و استن و سالي كرون و سالي پيچ كرون **موت** هدير راجو كرون
 جيا **موت** باكيه كرون چي راكشيدن و باكيه كرون كرون و كرون
 چي **موت** از چي دور شدن **موت** باكيه كرون و باكيه كرون
 باكيه جنگ و باجرا كرون **موت** باكيه كرون و باكيه كرون
 محبت كرون **موت** باكيه باكيه كرون **موت** باكيه كرون و باكيه كرون
موت و **موت** باكيه كرون و باكيه كرون و باكيه كرون
 شتر نون و مال يكي اوان براي تجارت كرون **موت** باكيه كرون
 باشد **موت** باكيه خوش طبعي مغرور كرون **موت** باكيه كرون
موت باكيه عورت كرون و ديري دور كرون و شربت بافتن **موت**
 باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 و بنده را مال اود و ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 و بهيكر ماندن و ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 كرون **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 جنگ و جرات **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 اريستان **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 خالص كرون **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون

در اكون كرون **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 كرون **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 كاه انكي كرون **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
موت باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 هدير كرون **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 چي آغاز كرون و باكيه كرون و باكيه كرون
 باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 شدن **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 اوان **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 كرون **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 و چون و باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 كرون **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 عهد و پيش كرون **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 و جداي كرون **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون
 و باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون **موت** باكيه ششم كرون

شدن **معاذ** با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا کردن **معاذ**
 شستن **معاذ** در دوشه که شورت کردن **معاذ** پیش گرفتن در پیش
 رفتن **معاذ** جماع کردن و بخود بکار داشتن **معاذ** با مرد و کردن
 و یا بعد از کاری کردن **معاذ** با کسی در بر و جنگ کردن با کسی دشمنی
 آشکارا کردن و با او از چندی خواندن و دشمنی او را در دوشه گرفتن
معاذ حسب کسی کردن و در سبب و در شستن و در شمار و با کسی
 می **معاذ** کسی را در جوار کردن **معاذ** در خطره انداختن کسی و با کسی دشمنی
 در چندی **معاذ** دشمنی و ثابت شدن در مکان و چندی چنان شدن
 در چندی **معاذ** سفر کردن **معاذ** با کسی با کسی دشمنی چندی
 بر شستن **معاذ** با کسی بهار بودن و بهار کسی **معاذ** با کسی چندی
 کردن **معاذ** راه راه چندی دادن **معاذ** با کسی دشمنی که در دولت
 نمودن **معاذ** با کسی در یک جای چندی دادن و یا بعد از خواندن و
 یا بعد از معاوضه کردن و در شستن و یا در شستن **معاذ** در کار و
 صبر کردن و با کسی معاوضه کردن و در **معاذ** تا دان چندی
 و باز رفتن **معاذ** با کسی چندی کردن و زن دادن و یا زن کردن
 با کسی یا بریدن **معاذ** با کسی هم گشت بودن و در چندی با کسی چندی
 و یا زن اظهار کردن یعنی زن را دشمنی که پشت تو همچون پشت ما پشت

و این طلاق است که قبل از ورود و در شستن شریف بوده است و بعد از
 ورود و در شستن این حرام شده و بختارت سخط شود و طلاق
 است **معاذ** با کسی زنه گانی کردن **معاذ** به چندی چندی خوردن
 و چندی در شستن کاری کردن و طلاق شدن چندی را و با کسی
 حاکم رفتن برای اظهار شستن و بزرگی **معاذ** در شستن کردن
 کتوفه گانی لا ینفا در صغیر و لا کتوفه **معاذ** با کسی شستن و نماز شستن کردن
 در بزرگی و بهر **معاذ** با کسی معاوضه کردن و با کسی دشمنی کردن
 با کسی در سبب **معاذ** با هم بگریستن در چندی و با هم چندی کردن
 در چندی و نظر آوردن چندی **معاذ** با کسی در حاکم رفتن برای شستن
 بزرگی و چندی **معاذ** با کسی چندی کردن و بزرگی و کارزار کردن
معاذ با کسی روزی و دشمنی و یک روزی و روزی و روزی و روزی
 یک روزه و یا چندی و یا چندی و یا چندی و یا چندی و یا چندی
 زانو و یا چندی و یا چندی و یا چندی و یا چندی و یا چندی
معاذ با کسی است که رفتن و کسی را با کسی چندی بودن **معاذ** از
 چندی جدا شدن و از چندی خود دور شدن و از کسی چندی چندی
معاذ با کسی برای جنگ بودن رفتن و با کسی جنگ و کارزار کردن
معاذ از یک کسی که شستن **معاذ** کار خود با کسی و از کسی شستن و چندی

در کفاری از برش رفتن کجی چنانکه دیگر باور نرسد **منازه** و رفت
چشم داشتن و پختی تو که به شدن **سود** با کسی انس گرفتن
بیست با کسی نشستن **بیست** شبی که بود از غفل و صبر است
بیست از کسی جوئی بود **منازه** به کسی فاس کردن **منازه** به
بزرگ و صاف شده کردن **دوب** با کسی داشتن و با همه به نسبت
داشتن و کفاری در رفتن **منازه** بطاع کردن و با همه بر سریدن
منازه با کسی گواه شدن و از کفاری پنج بلون و در مان کردن **منازه**
با کسی از جوی یکس کردن **منازه** کسی را حسد دادن در جوی
و با کسی عارفه کردن و در عفت جوی **منازه** و **منازه** و **منازه**
و **منازه** خواستیدن و **منازه** میباید داشتن از
جوی اسم آمده است **منازه** با کسی در ورود از گرفتن در جوی
و در جوی **منازه** با کسی دوستی پاک و با خصم داشتن **منازه**
با کسی است یافتن **منازه** با کسی برابر کردن و از جوی برگردان
منازه با کسی بخاک و عارف از یافتن **منازه** سخن کسی یافتن
و زرع آن کردن **منازه** با کسی آفتن **منازه** بجای و بکند زکات
میتن شدن و بجا و با کفار استخوان و اسب استن در راه خدا
میتن برای جیاد با کفار کتول متالی و صابو و اورا بطول **منازه** که

در غلط انداختن **مقدمه** نموده استن انکبان بودن چری الی الی
 ملک و عماره استن هم آمده **مقدمه** بگوشه چشم نگریستن **مقدمه**
 بی موت کردن **مقدمه** بکجه نرید ز درخت کردن معجده و بشاق
 بستن **مقدمه** بر دی کردن و بجمع و پیاپی کاری کردن و حکم کردن
 کاری **مقدمه** جمیع کردن : اجماع کردن بر چیزی **مقدمه** قریب و ازان
مقدمه طلاق دادن زن و از مقابل نه کردن و بخشید **مقدمه** باز
 داشتن و یکس دور و دراز کشیدن کاری را دروغ گفتن کردن
مقدمه با کسی یا بر بیا یا نه دادن **مقدمه** باز نگشتن ازان را بجا
 آوردن بعد از آنکه طلاق داده باشد و او را بکجه سخن را که او نه
مقدمه فرزند شایسته خواهر را بیا به دادن **مقدمه** سخن از صاحب دان
مقدمه زمین بکسی دادن برای زراعت **مقدمه** سارفتن
 داشته شدن **مقدمه** بعد از آن کشیدن و بعد از آن بدو کردن **مقدمه**
 بکجه کاری کردن و بر روی نمودن و اگر سینه را از آن کردن
 خواندن و چند هم آویخته رفتن **مقدمه** بعد از آن رفتن **مقدمه**
 رشوت دادن و در آن کردن و در آنه کردن و استن گفتن کار
مقدمه بخری شبیه دادن و شریک بودن **مقدمه** **مقدمه** بکجه
 و شریک داشتن **مقدمه** با خود یا شریک آن استی است **مقدمه** بکجه

آن در چرخه بگردید و پنداشت میس باغ چراغ در دایم در پست
مشتعل است و پیشانی بس مودف بر پیشانی بگردید و پنداشت
بر پیشانی و لال که میان پیشانی و لال سوراخ است که در پیشانی بگردید
پیشانی باغ و پنداشت پیشانی استبانی که در پست که در پنداشت
باغ و پیشانی و سوراخ استبانی که در پست که در پنداشت
را و بگردید که در آن می باشد که در پنداشت که در پنداشت
آنست که بگردید که در آن می باشد که در پنداشت که در پنداشت
حقیقتش زار و بگردید که در آن می باشد که در پنداشت که در پنداشت
چرخه و آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
شکری باشد که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
چرخه است که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
شدن و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
عقد و چرخه از کبوتر که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
شوم بهر جهان رسیده است که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
باغ و پیشانی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و سوراخ استبانی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
پست باغ و پیشانی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست

پیشانی

مردش میس باغ و پنداشت پیشانی استبانی که در پست که در پنداشت
و پنداشت پیشانی و پنداشت پیشانی که در پست که در پنداشت
عایدن و کرفتن چرخه می باشد که در پنداشت که در پنداشت
باغ و پیشانی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
طیب است که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
بگردید که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و پنداشت پیشانی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
پنداشت پیشانی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
کند که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
کند که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
روی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و پنداشت پیشانی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
چرخه و پنداشت پیشانی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
آهوی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
رسمان که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و پنداشت پیشانی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست

[illegible]

شورش باشد و شکم را انداخت آب تیره بوی ناک که در حوض
 مانده باشد **دست** و آن در حوض است افتادن و سقط
 از اسب چنانچه که بچرازش که در زمین افتد و باقیمانده
 اندازند و حوض کشیده در سوراخ و در زمین است **دست**
 زمین چ **سقط** باقی مانده که در آن سوراخ کشیده
 و انداخته **سقط** باقی مانده که در آن سوراخ کشیده
 فرو رود و باقیمانده باقی مانده که در آن سوراخ کشیده
 پشت پای دست کشیده و باقی مانده که در آن سوراخ کشیده
سقط باقی مانده که در آن سوراخ کشیده
 باقی مانده که در آن سوراخ کشیده
 کشیدن و باقیمانده که در آن سوراخ کشیده
 باقی مانده که در آن سوراخ کشیده
 کوی و دستان آن تا بر جبهه و جبهه کشیده شود
سقط باقی مانده که در آن سوراخ کشیده
 و حوض کشیده که در آن سوراخ کشیده
 از معلوم نباشد و باقی مانده که در آن سوراخ کشیده

محروم باز داشته شده و ناپسند آنکه بر او پنده باشد و مادر
 آزاد با مادرش حبس پدر غیر عیب **مقدم** چادر مانع طعنه
 مطلق **مقدم** باشد و زیاده **مقدم** بالکس مستعار مرغ و مانند مدت
 چربی که از زنده بماند بیرون می آید و آنرا اگر کشش نماند گویند **مقدم**
 بالغم تم شده و منقطع الوادی که کشش گاه رود خانه **مقدم** بفتح
 میم و صداد بخورده و بالکس خند تکار من صفت جی و بالغم **مقدم**
 صاف و کوفه دهنده **مقدم** و طبع نهاده شده **مقدم**
مقدم بالغم و منقطع کون عزمه که لیکن و دوزخ سپید کردن از لیکن
 چنانکه کدکا را شود و یک چشم که یعنی باطنی باشد **مقدم** است
 کم **مقدم** قصد ستمانده و صدقه دهنده **مقدم** بالغم که آمدن
 و کما میزند و دست کردن و سوزا میزند و موصوف که با چربی از دست
 کم شدن و برکت بودن **مقدم** بالغم و بهر سبب و کت نیز آمده و اگر
 شب ماه باشد شب آخر ماه **مقدم** بیکان نیز آمده و بار یک دم کرده
مقدم بالکس دره که از کرباس در هم چیده و یکسی زنده **مقدم**
 دال چشیدن و چشیدن گاه مشتاق است از دوزخ و بشد لال
 آنکه خلص نباشد در محبت **مقدم** شیر آب و آغوش دوستی بالغم
 و خوش **مقدم** شیر آب **مقدم** بالغم شیر آب کردن در یک و دوست

سینه

بوی گرفته و سر و کینه بیکان و دوزخ و بیکان و دوزخ و بیکان و دوزخ
 و برون شدن از دوزخ و بیکان و دوزخ و بیکان و دوزخ و بیکان و دوزخ
 کشت و بالغم می افتد **مقدم** بالغم برون که کشش نیز از دست
مقدم از دوزخ برون آمده و کینه رنجی و نماند نرم شده و دوزخ
 بالغم و کشش در راجع **مقدم** بالغم و دوزخ و نماند نرم شده و دوزخ
 آید و شیر آب که دوزخ و کشش و نماند نرم شده و دوزخ و کشش
 که از آن فایده حاصل شود و نماند نرم شده و دوزخ و کشش
 برون و منظم شرباب پالوده صاف کرده چنانکه در دوزخ و کشش
 از غایت حساسی **مقدم** بالغم که از یک سینه رسیده باشد **مقدم**
 بالغم جامه در بدن و پان کردن و چنانکه از دوزخ و کشش و دوزخ و کشش
 جامه و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
مقدم دوزخ شده و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
 بشتاب زدن و بشتاب خوردن و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
 شانه کردن و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
 و پس شود و بیکان رسیدن استن بیم و رسیدن و از دوزخ و دوزخ
 مدتی بعدی کشنده چربی و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
 دال مدد و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

کردن فرض **فصل** بالفتح آثار و علامات و جمالی خیال و گمان بران
فقدان خوار کرده و فرار گذاشته **فصل** بالفتح صاحب سوت و شکر
بدل بالکسر و در خود اندام و کم گوشت و بدانی بجز آمده **فصل**
بالفتح و آردن و سکه آردن و بالفتح و سکه خاریج **فصل** بالفتح سوره
آردن از نهادن است ستر و چنان و سوره آردن از سخن کسی بچین
سوره آردن از پوشیدن و نگاهداشتن راز و راز خواب شدن
پای بستن شدن چیزی **فصل** متر کما جمع مرحله **فصل** بالفتح کاسه
سین و شسته و درنج سین رسته و شده و آویخته شده
فصل بالکسر و یک سین بران **فصل** شوره و خله و بیه کشیده
و نقش از معنی یعنی و بگریختن سبب **فصل** کرده و خود **فصل** بالفتح و کشیده
حار متوج جا که دوران صورت پلان نقش کرده باشند **فصل** و کشیده
زاد و هم مکرر در جامه چیده و دوران صورت پلان نقش کرده باشند
فصل کشیده زاد و هم مکرر در جامه چیده **فصل** و بختین راه آب
فصل کشیده زاد و هم مکرر در جامه چیده **فصل** بالفتح و کشیده و هم متوج سبب
کرده شده و سبب و جمال یا **فصل** بالکسر و مان و زبان بجز
و گویا نام مردیت و گویا و حلقه که در طرف لکام می باشد و هر دو را
مسحلمان گویند **فصل** شتر از خیم بران کشته و مرد و پاسبان

سوار داشته سال با کسره و نشد لام چال و در تاج مسله
سبل جای روان شدن آب **مصل** با بنم و کسره یا از رابر بنم
کننده **مصل** جمع **مصل** شل شغل و کار **مصل** با بنم
ترادون آب از دست و چنگدن از دو آب از هر احوال
و دروغ که در کتب گذشته **مصل** با کسره آنی که بان کار و بنم
و در آن روشنی کند و با بنم و نشد یقوت بر روشنی کرده و
دوده شده **مصل** با بنم و نشد لام بنت محوشده **مصل**
بیشترین در آن گردان دره اودن و ام و بر پیش کردن کار **مصل** آنکه
علت سپردار و **مصل** ساسان گذشته و در سبب آورنده
و شیخ لام در سبب کرده شده **مصل** با بنم بر بودن و شایه کشیدن
و غیر آن در شتاب رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن و بنا
کردن **مصل** با بنم بسیار **مصل** با بنم و کسره لام شده و سبب
گوینده و چهار و در گذشته و شیخ لام سبب آب کرده شده و سبب
کننده شده **مصل** چهار علت فایده این کلام بر زبان شایع است
و در کلام عرب نیامده و بیگای آن دلیل بر استعمال کننده **مصل** و
مصل کار سخت و در بسته و پوشیده **مصل** با بنم و در بی جای و در آن
مصل شتاب کرده شده **مصل** با کسره کلمه آید و آن که بآن شک

چیزی و بشد فلان زک استه شده و هم بافتت نه چیزی معلوم است
و باقیم جابر علم و از باقیم کسر نام شده و آموزنده و شیخ نام
بخشده و کسکه شکارها که از ادب شکار آموزنده باشند باقیم
و بشده و از کسکه و نیز از شکار و غریب توان قسم و مستقیم چند
در شده و در ایستاده از گناه و جرآن قسم و کسکه باقی است
بر چنین از دست قسم نام و آن را آنچه ادبی آن را به باشد قسم
با شیخ اند و سنا که کرده و پر شده و شیخ با شیخ مال شینت
و آنچه از کسکه و شکار غارت شده و شیخ نام و شیخ ایستاده
و بهای ایستاده و باقیم ایستاده که درون و بهای ایستاده
و بهای مستقیم شیخ با شیخ از سفر باز آید و ایستاده و بهای
و بهای ایستاده و بهای کسکه و بهای ایستاده و بهای ایستاده
که بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده
شونده و شیخ ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده
و بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده
مستم باقیم و کسکه ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده
سین کسکه و بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده
شده و بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده

جابر

چیزی و بشد فلان زک استه شده و هم بافتت نه چیزی معلوم است
و باقیم جابر علم و از باقیم کسر نام شده و آموزنده و شیخ نام
بخشده و کسکه شکارها که از ادب شکار آموزنده باشند باقیم
و بشده و از کسکه و نیز از شکار و غریب توان قسم و مستقیم چند
در شده و در ایستاده از گناه و جرآن قسم و کسکه باقی است
بر چنین از دست قسم نام و آن را آنچه ادبی آن را به باشد قسم
با شیخ اند و سنا که کرده و پر شده و شیخ با شیخ مال شینت
و آنچه از کسکه و شکار غارت شده و شیخ نام و شیخ ایستاده
و بهای ایستاده و بهای ایستاده که درون و بهای ایستاده
و بهای مستقیم شیخ با شیخ از سفر باز آید و ایستاده و بهای
و بهای ایستاده و بهای کسکه و بهای ایستاده و بهای ایستاده
که بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده
شونده و شیخ ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده
و بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده
مستم باقیم و کسکه ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده
سین کسکه و بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده
شده و بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده و بهای ایستاده

نود و احد **نوع** باقیم که شست بن و در این نوع در شدن **نوع**
 باقیم دارد و در چینی ریختن سخن تعلیق کردن و باقیم دارد و در چینی
 ریخته **نوع** باقیم خالص شدن رنگ سخت سپید شدن و
 پدید آمدن شستن شدن کار **نوع** خالص از هر چه در جاه سپید بازو
 باقیم **نوع** باقیم نوعی از جامه های سپید **نوع** باقیم کاسه
 و مینوی بسیار و کلیم و سنگ های گام **نوع** سوره و سوره کردن **نوع**
 باقیم که در نقاشی و مینو کشی شستن شستن شستن شستن شستن شستن
 آب و در جاه که کف کف باشد از آب و در چینی که خاک پاک و
 خوش دارد و در آن اسپید **نوع** باقیم آنچه در آب ترک شده چون
 صوف و خرم و خزان و باقیم که در آن آب در جاهی پخته شدن و در آن
 و فرما و دما و از سوره و سید و کوه سپید شستن شستن شستن شستن
 و سپید شدن و باقیم در آن شستن چینی را **نوع** زهر نجابت کشنده
 خون تازه **نوع** باقیم چه سپید آب و آب سرد که ترک کرده باشد
 و آب اسپید و پاک و فرما و سپید خالص که سر و کلاه و خورند
نوع معانی و صفات مسافر و سواران که بجهت کف کشنده
نوع باقیم شستن باقیم در کاری و مینو کشی پرست و شستن چینی
نوع باقیم کوه و باقیم شستن شستن شستن شستن شستن شستن

تجرب

باقیم ظاهر شدن و شستن شستن شستن شستن شستن شستن
 باشد و همچنین نوع باقیم **نوع** باقیم شستن و زبانه و زبانه
 زدن و باقیم و باقیم سوره و شستن **نوع** باقیم شستن و باقیم شستن
 و بر عارضه شستن میان مردم و مینو کردن زبانه **نوع** باقیم شستن
 شستن زبانه و مینو کردن و مینو کردن و سوزن زدن و سوزن
 بجهت شستن و شستن شستن زدن کسی چنانکه بهوش شود و
 شستن کردن **نوع** باقیم دارد و در چینی و در آن ریختن و باقیم دارد
 در دمان ریخته **نوع** باقیم شستن شستن شستن شستن شستن شستن
 خوردن طعام و مینو کشی شستن **نوع** باقیم بر کف شستن سوی و بهتری
 بر کفیدن کسی را و به چینی و مینو کشی و مینو کشی و مینو کشی
 چینه شستن **نوع** باقیم تراشیدن و تراشیدن و مینو کشی و
 بلند که آب در آن نرسد نجابت و پاشنه و نام و مینو کشی
 مودت که در حق حضرت علی بن ابیطالب است کرم الله وجهه
نوع باقیم سبزه و مینو کشی و مینو کشی شستن شستن شستن شستن
نوع باقیم و مینو کشی و مینو کشی و مینو کشی و مینو کشی
 چینه زدن و زدن باقیم و مینو کشی و مینو کشی و مینو کشی
 باقیم و مینو کشی و مینو کشی و مینو کشی و مینو کشی

[illegible]

و تخفیف هم جنبه خیرات یعنی ایش که عبارت از کرده مردان
باشد **بایع** مرد بزرگ است و منتهی **بایع** که گفته و گویا
شتر **بایع** زنم و عقل هم **بایع** هم **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
هم **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
و خیرات **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
بایع و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
بایع و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
از خیرات **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
بچه عقاب و یک در یک توده سرخ و نام **بایع** و **بایع** و **بایع**
و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
بر **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
باران **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
و جدایی **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
سببه موی **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
آزاد و مادرش **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
چرخش **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**

نرسیده که او را **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
رقت **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
آرام **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
بایع و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
بایع و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
شد **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
کنده مثل زننه خاقانی **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
بایع و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
بایع و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
کوبه **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
معدوم **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
زرد **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
آن **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
آرام **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**
بایع و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع** و **بایع**

بایع

احوال بندگی با فتح و تشدید میم دریا دور و دریا انداختن و قفسه
 کردن **روز فسیح مع النور** یعنی روزی که در کشنده
 افتد و زردی با سیاهی که از غلبه خفایا سودا در رویه و بین
 آوی طاهر شود و اول در برقان از خورشید در برقان اسود گویند
 در برقان در ششم اول شایع است **ببین** حکمت رز و خوشبو
تس با فتح و تشدید مرکب تو در قفسه و ایجاد یک حتی با تیره
 ایضی **تس** درخت کده و در درختی که بر زمین بین افتد
ببین با فتح و تشدید شدن و برکت و پیچش ملکیت که از جانب
 بین تشدید است و طوط در دست در دست **ببین** با فتح و تشدید
 و نام پدر خدیجه حب رسول علیه السلام **ببین** طوط در دست
ببین در دست و طوط در دست و بوکند و منزل و دوست و
 توانا **ببین** یعنی در دست **ببین** در دست پدر و صفهان
ببین در دست به جیدیک و در دست میان برده و پهلوان
 ملکیت موقوف که حکای بونان آنجا بودند **فصل مع الهام**
 که است که برای راندن شتران گویند **فصل مع الهام**
 بعضی با فتح و تشدید یا و آخر نام مرد است ۵ است تمام
 شتران سسی به پیچش و لغات شتران با الحظ هر روز



